

مدیر مسئول: بهاره هادی زاده  
سردبیر: فاطمه ابوالقاسمی

# فهرست

سخن سردبیر



## فرهنگی

معرفی کتاب بیداری	2
سرگردان بر فراز مه	3
نوش دوسیپ	4
آخرین فریاد	4
سلاخی می گریست، درباره نمایشنامه مرد بالشی اثر مارتین مک دونا	5
مارتین مک دونا در سینما با فیلم Three Billboards Outside Ebbing, Missouri	7
کودک نوپای نمایش	8

گاهنامه سیاسی اجتماعی فرهنگی صدای نو

صاحب امتیاز: انجمن اسلامی دانشگاه علوم پزشکی شاهرود

مدیر مسئول: بهاره هادی زاده

ویراستار: مریم طباطبایی

سردبیر: فاطمه ابوالقاسمی

صفحه آرا: امیرحسین عجمی

طراح جلد: کیانا پیک

صدای نو

شماره ۷ ، زمستان ۱۴۰۰



## اجتماعی - سیاسی



شفا. ۲- توجی (سفیر ایتالیا). ۳- ۴-۴

ما سازنده نبودیم 10

قبولش کن 11

بحران آب و روش های مقابله با آن 13

اراده برای بودن 15

از این زنجیریان 17

نه دولتی، نه خصوصی، خصوصتی 18

استقلال دانشگاه تهران به روایت علی اکبر سیاسی 20

## سخن سردبیر

فاطمه ابوالقاسمی

قتل ناموسی پدیده‌ای است به قدمت تاریخ و به وسعت جهان که به ویژه در کشورهای خاورمیانه سالانه جان هزاران نفر را می‌گیرد. ریشه اصلی این جنایات بازتاب رابطه‌ی نابرابر قدرت میان مردان و زنان است که به یک رابطه تولیدی معین یعنی مالکیت مردان بر زنان خدمت می‌کند. جنایاتی بی‌رحمانه، مخوف و هراس‌انگیز که افکار به غایت واپسگرا و ارتجاعی در آنها نهادینه شده‌است.

اگرچه کشورهای خاورمیانه از لحاظ فرهنگی و اجتماعی در سطح پایینی قرار دارند، مذهب همواره در مشروعیت بخشیدن به این قتل‌ها نقش مهم‌تری بازی می‌کند؛ در واقع از طریق اشاعه فرهنگ ضدزن و یا وضع قوانین اجتماعی منطبق با شریعت به قتل‌های ناموسی شکلی قانونی و اجتماعی داده می‌شود. در نتیجه کسی که به دفاع از «ناموس و شرف خانواده» اقدام به قتل زنی می‌کند، هم پشت‌گرمی قانون را دارد؛ و هم توجیه اخلاقی و سنت و عرف را.

تا زمانی که قوانین سخت‌گیرانه برای مجازات عاملین و جلوگیری از مصونیت و برائت آنان موجود نباشد همچنان بذر این خشونت‌ها در جامعه کاشته می‌شود. چرا که این قاتلین در وهله بعدی امنیت اجتماعی را به خطر می‌اندازند. به هر حال قتل، قتل است و پسوند ناموسی آن را توجیه نمی‌کند.



## معرفی کتاب بیداری

شقایق حیدری

« هر قدمی که به سمت رهایی از تعهداتش برمی‌داشت، توش و توانش بیشتر می‌شد و به فردیتش پروبال می‌داد. شروع کرده بود به دیدن چیزها با چشمان خودش، دیدن جریان‌های زیرین زندگی و درک کردن آنها. حالا که روحش او را به خود فرامی‌خواند، دیگر زیر بار هر عقیده‌ای نمی‌رفت.»

عنوان کتاب اشاره به انقلابی درونی دارد که در طول داستان برای ادنا اتفاق می‌افتد و او را از خوابی چندین ساله بیدار می‌کند. انقلابی تماماً زنانه که کیت شوپن در قرن نوزدهم برپا می‌کند. دلیل موفقیت شوپن در تراش‌کاری شخصیت ادنا دست‌اندازی به تجربیات شخصی بود؛ گویی تجربیات زیسته و احوالات درونی خود را در کالبد ادنا بر کاغذ آورده بود. رمان در عین بی‌رحمی، فضایی لطیف و آمریکایی دارد. ادنایی که کیت شوپن در کتاب بیداری می‌آفریند کامل نیست و از این نظر بسیار نزدیک و ملموس و انسانی است. ادنا درون همه‌ی ماست. آن‌چه ادنا را در نظر خواننده به الگوی شجاعت تبدیل می‌کند امتناع او از تن دادن به هنجارهای اجتماعی است که می‌خواهند وجود او را به یک همسر و مادر محدود کنند. زنی که ساختارها را بر نمی‌تابد و حاضر نیست تا ابد در زندان مادر دلسوز و همسری فداکار پیوسد. ادنا زنی جوان و هنرمند از طبقه مرفه، با همسری متمول و دو فرزند است که با عشقی ناگهانی، مصمم می‌شود تا به ساختارهای رایج و هنجارهای مستقر پشت کند. دو شخصیت زن موازی دیگر

در داستان حضور دارند که یکی از آنها مادام راتینیول، مادری تمام عیار است که خود را وقف خانه و خانواده‌اش کرده است و دیگری مادموازل رایز زن تنها، قائم به ذات و پیانیست قهاری که شوپن ادنا پونتلیه را دائماً به سمت او می‌کشاند. «رابرت» و «آروبن» ادنا را به مسیر جدیدی می‌رسانند، اولی شعله‌های عشق حقیقی را در وجودش شعله‌ور می‌سازد و دومی غرایز سرکوب شده در ناخودآگاه او را متجلی می‌سازد. ادنا پونتلیه در روزگارانی دور، قبل از آن که زنان در پیشروترین جوامع حق برابری با مردان داشته باشند، حصارها را کنار می‌زند و همچون کبوتری آزاد و رها بال می‌گشاید و به «لانه کبوتر» کوچ می‌کند. عشق

«کاش می‌شد به خوابیدن و خواب دیدن ادامه داد، ولی باید بیدار شد و به درک رسید. آه، خب، شاید هم بهتر است که بالاخره بیدار شویم، حتی رنج بکشیم، تا اینکه یک عمر در خیالات و اوهاممان همان احمقی که بودیم باقی بمانیم.»



## سرگردان بر فراز مه

نجمه دررودی



تابلو نقاشی «سرگردان بر فراز دریای مه» به سبک رمانتیسم توسط کاسپر دیوید فردریش، نقاش آلمانی قرن ۱۹ میلادی کشیده شده است. فردریش به نقاش و طراح مناظر تمثیلی و استعاری معروف است. نوع نگاه او به طبیعت بر فیلسوفان و شاعران رمانتیک هم‌عصرش تاثیر عمیقی گذاشته است. در نقاشی‌های فردریش انسان‌ها معمولاً نقش فرعی در مناظر دارند و در اغلب آثارش فردی را می‌بینیم که از پشت سر نقاشی شده و به منظره‌ی روبه‌رو خیره شده است. گویی نقاش بیننده را تشویق می‌کند تا خودش را به جای فرد نقاشی شده بگذارد و از دید او منظره را تماشا کند.

**برخی محققان بر این عقیده‌اند که «سرگردان بر فراز دریای مه» خودنگاره‌ی فردریش است،**

چرا که شخصیت نقاشی همچون نقاش اثر دارای موهای قرمز است. این طور گفته می‌شود که این نقاشی یک منظره واقعی نیست و از مکان‌های مختلفی که فردریش در طول سفرهایش در آلمان و سوئیس از آن‌ها بازدید کرده است، کنار هم قرار گرفته است.

اگر بخواهیم به تحلیل این نقاشی پردازیم بهتر است از شخصیت نقاشی‌شده شروع کنیم. اندام مرد دقیقاً در مرکز نقاشی است که باعث می‌شود نگاه نخست بیننده بر روی او متمرکز شود اما بلافاصله نگاه بیننده در جستجوی آن چیزی می‌رود که مرد به آن نگاه می‌کند.

شخصیت اثر از بیننده باعث می‌شود توجهات بعدی بیشتر بر زیبایی محیط متمرکز شود تا نقشی که مرد در طبیعت ایفا می‌کند. دو صخره مقابل مرد در سمت چپ و راست احساس ناپایداری فضای نقاشی را کاهش داده، باعث تقارن و تعادل در تصویر می‌شوند و پوشانده شدن فضا با ابر و مه غلیظ، حس امکان پرواز مرد را

به بیننده منتقل می‌کند. موهای آشفته‌ی مرد، ابرهای کشیده و سفیدی غالب بر فضا نشان از وجود باد سرد و ملایمی دارد که هیچ گرمای امیدبخشی را نوید نمی‌دهد. آمیزش این‌ها با سختی و زبری صخره‌ها، شکنندگی توان آدمی را در برابر طبیعت سرد و غیرمنعطف به نمایش می‌گذارد. این نقاشی به طور گسترده‌ای به عنوان نمادی از خوداندیشی یا تفکر در مسیر زندگی تفسیر شده است. فردریش عقاید خود را در این زمینه اینگونه بیان کرده است: «هنرمند باید نه تنها آنچه را در مقابل خود دارد، بلکه آنچه را در درون خود می‌بیند نقاشی کند.»

حالت ایستاده مرد متفکرانه است گویا بر اثر خیره ماندن به دریای مه هیپنوتیزم شده است. شاید موفقیت این نقاشی در ایجاد این ابهام نهفته است که نمی‌توان فهمید مرد ایستاده به چه فکر می‌کند. متحیر و سرگردان آینده است یا تجربه‌ای معنوی را از سر می‌گذراند؟ نمی‌شود با قطعیت چیزی گفت.

اگر روی نیم تنه‌ی بالای مرد و فضای مقابل او تمرکز کنیم او را در حال تفکری عمیق می‌بینیم. عمق میدان نامحدود مقابل او تمثیلی از جهان واقعی ست. در نیم‌تنه‌ی پایین فرد حالت صعود او به قله به گونه‌ای رسم شده که تکیه بر عصا ضروری به نظر می‌رسد. این عصا می‌تواند نشانه‌ای از ناتوانی مرد در برابر طبیعت پیش رویش باشد.

با قرار گرفتن پشت مرد به سمت بیننده نه تنها مخاطبین را نادیده نمی‌گیرد بلکه به آن‌ها اختیار می‌دهد تا در این تجربه و دنیایی که از دید او به آنها ارائه می‌شود سهیم باشند. این جداسازی



## آخرین فریاد

هانی خلیلی

## نوش دوسییب

نجمه محمدی

4

یک درد بی درمانم و یک خواب پر تشویش  
بیدار کن من را، ندارم طاقت کابوس

در اشک هایم غرق هستم، موج طوفانی است؟  
یا می کشد من را به پایین پای اختاپوس؟

در غار تنهایی خود پنهان شدم بلکه  
دنبال من جويا نباشد روح دقیانوس

تابوت خونی را تا کجاها می کشی ای مرگ  
جادوگر کولیوش ای بی‌گانه منحوس

تن را بسوزان در تنور دوزخ حسرت  
روحم نمی‌خواهد بهشتی سرد و نامانوس

شاید دوایی شد برای درد بی درمان  
شاید که وارونه شود این تابع معکوس

ارزش یک کفن آلوده به من باز دهید  
دوش دیدید که ندار و دارمان را بردند؟

رحم بر مسافری هم شده بودیم نشد  
سهم دیوانگی و شادی‌مان را گشتند

تازه رنگین شده بود آجر انگیزه ما  
با غم اشک، امیدواری‌مان را شستند

بهر یک سیبِ هرس، زوزه دنیا گشتیم  
تا حَم سنگ زدن، گوشه‌مان آزدند

صبر در ریشه تکاندیم که پُر از برگ شویم  
تبران ریشه زدند، میوه‌مان را خوردند

به خدا نوش دوسییب، لایق تاوان نبود  
رنجهایی که کشیدیم، نکشید سنگ سوگند!

برنده‌ی جایزه‌ی لارنس الیویه سال ۲۰۰۴  
برنده‌ی جایزه‌ی منتقدان تئاتر نیویورک سال ۲۰۰۵  
نامزد جایزه‌ی اوینینگ استاندرد سال ۲۰۰۴  
نامزد جایزه‌ی درامادسک سال ۲۰۰۵  
نامزد جایزه‌ی تونی سال ۲۰۰۵

چاپ نهم

# مرد بالشی

## مارتین مک‌دونا

مترجم: زهرا جواهری

می‌رسد. بلکه به جرم رخ دادن قتل‌هایی دقیقاً مشابه آن داستان‌ها.

شخصیت کاتوریان با وجود پیش‌برندگی در سطح داستان باقی می‌ماند و زیاد به آن پرداخته نشده که شاید باید علت را در روایتگر بودن او جستجو کرد.

**توپولسکی** کارآگاهی است که خود را یک الکی پرخاشگر می‌داند اما نه تنها پرخاشگر نیست که بسیار خونسرد است و حتی باعث می‌شود خواننده به او اعتماد کند هرچند که قابل اعتماد هم نیست.

**اریل** پلیس جوانی است که در کودکی توسط پدرش مورد آزار و اذیت قرار گرفته و به همین علت از هرکس که به هر نحوی به بچه‌ها آسیب بزند متنفر است و آنها را به شدت مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می‌دهد حتی اگر صرفاً مضمون باشند.

و اما **مایکل** برادر بزرگتر کاتوریان و فردی کندذهن است که در کودکی قربانی دیوانگی پدر و مادرش شده و مورد شکنجه آنان قرار گرفته است.

کاتوریان خود را به خاطر زندگی مایکل مقصر می‌داند. مایکل هم کاتوریان را قهرمانی می‌داند که او را از زندگی زجرآورش نجات داده.

## «سلاخی می‌گریست» درباره نمایشنامه مرد بالشی اثر مارتین مک‌دونا

فاطمه ابوالقاسمی

غرق شدن تو رودخونه منجر بشه،  
جلوگیری کنه.»

مارتین مک‌دونا (Martin McDonagh) نویسنده، فیلمنامه‌نویس، تهیه‌کننده و کارگردان متولد ۱۹۷۰ در لندن از پدر و مادری اصالتاً ایرلندی است. او در ۱۴ سالگی و با خواندن نمایشنامه بوفالوی آمریکایی (American Buffalo) به نوشتن علاقه‌مند شد و نوشتن نمایشنامه را آغاز کرد. ۶ نمایشنامه اول او دو مجموعه‌ی سه‌گانه است که در ایرلند روایت می‌شوند، جایی که مک‌دونا تعطیلات کودکی خود را سپری می‌کرد. مک‌دونا در این نمایشنامه‌ها به خوبی فرهنگ عامه‌ی مردم و فضای زندگی روستایی کوچک در جزایر ایرلند را نشان می‌دهد هرچند دیدگاه او طنزآمیز و تا حد زیادی انتقادی است.

سپس نمایشنامه بسیار موفق مرد بالشی (The Pillowman) را در سال ۲۰۰۳ منتشر کرد که او را برنده‌ی جوایز حلقه منقدین نیویورک، لارنس الیوله و تونی کرد و ما در ادامه به آن می‌پردازیم:

**کاتوریان کاتوریان** شخصیت اول داستان است. کارگر کشتارگاه و نویسنده‌ای با داستان‌هایی که در اکثر آنان بچه‌ها به طرز وحشتناکی سلاخی می‌شوند. حالا او دستگیر شده اما نه به جرم نوشته‌هایش. هرچند در آغاز اینگونه به نظر

«کاتوریان: خب، مرد بالشی مجبور بود که این شکلی باشه. اون به خاطر شغلش مجبور بود نرم و امن به نظر بیاد، چون شغلش خیلی غم‌انگیز و مشکل بود...»

هر موقع زنی یا مردی به خاطر شرایط سخت و وحشتناک زندگیش خیلی خیلی ناراحت بود و فقط می‌خواست به همه‌چی پایان بده، یعنی می‌خواست به زندگی و تمام دردهاش پایان بده، خب، درست تو همون لحظه که می‌خواست این کارو بکنه، حالا یا با تیغ یا گلوله تفنگ یا گاز، یا...»

مایکل: یا پریدن از یه جای بلند.  
کاتوریان: بله. به هر روشی که واسه خودکشی ترجیح می‌داد البته شاید «ترجیح»، لغت غلطی باشه ولی به هر حال، درست همون لحظه که اون شخص می‌خواست این کارو بکنه، مرد بالشی می‌رفت سراغش، کنارش می‌نشست، با ملایمت بغلش می‌کرد و بهش می‌گفت یه دقیقه صبر کن و اون موقع زمان به طرز عجیبی آهسته می‌گذشت و همون طور که زمان آهسته می‌گذشت، مرد بالشی به گذشته، وقتی که اون مرد یا زن فقط یه پسر بچه یا دختر بچه بود و زندگی وحشتناک پیش روش هنوز شروع نشده بود، می‌رفت. شغل مرد بالشی خیلی خیلی غم‌انگیز بود، چون شغلش این بود که به اون بچه کمک کنه خودش رو بکشه و این جوری سال‌ها درد و رنجی که ممکنه در نهایت به خودکشیش با گاز و شلیک گلوله و





6 این موضوع باعث ایجاد رابطه عمیقی بین آنان شده که مک دونا به خوبی آن را نمایش داده است. در خلال داستان و در آغاز و پایان هر پرده، خرده داستان‌های کاتوریان برای ما روایت می‌شود. خواننده به گونه‌ای در این داستان‌ها غرق می‌شود که احساس می‌کند با هیچکدام از این شخصیت‌ها و فضاهای ذهنی بیگانه نیست، آن‌ها را درک می‌کند و حتی اعمالشان را منطقی می‌پندارد.

همه شخصیت‌های نمایشنامه اعم از نویسنده و غیرنویسنده، داستان گو و روایتگرند و نمایشنامه را از لحاظ ساختاری داستان محور کرده‌اند. برخلاف بیشتر نمونه‌ها که در آنها خرده داستان‌ها از داستان اصلی به شکلی واضح بیرون می‌زنند، روایت اصلی این نمایشنامه آن قدر منسجم است که خرده داستان‌ها را به راحتی در ساختار خود جا می‌دهد و حتی با حذف آنان خلل جدی به بدنه اصلی متن وارد می‌شود و این‌ها همه هنر مک دوناست.

شخصیت‌ها همگی دوران کودکی پررنج و عذابی داشته‌اند و حتی یکی از پلیس‌ها هم یک قاتل است که می‌تواند نشان‌دهنده

ذات پر از خشونت و اساساً بیمار جامعه باشد. اما مک‌دوننا تنها به همین جا اکتفا نکرده و همواره راهی برای شناخت درونی هرچه بیشتر شخصیت‌ها برای ما گشوده است. مثلاً داستان محبوب مایکل داستان خوک کوچکی است که به جای صورتی، سبز است و این او را از بقیه خوک‌ها جدا می‌کند. مایکلی که با الهام از وحشتناک‌ترین داستان‌های برادرش دست به ارتکاب قتل زده، محبوب‌ترین داستان‌ش تنها داستانی است که در آن هیچ کودکی نمی‌میرد.

در پایان که صحنه تقریباً به اتمام رسیده، ناگهان کاتوریان برمی‌خیزد و با آخرین داستان‌ش ضربه نهایی را به ما می‌زند. داستان رویارویی مرد بالشی و مایکل. مرد بالشی تمام سال‌های رنج و عذاب پیش رو را به مایکل نشان می‌دهد اما مایکل می‌پرسد اگر او این فجایع را از سر نگذارد آیا باز هم برادرش نویسنده خوبی خواهد شد؟ مرد بالشی می‌گوید که احتمالاً نه. پس او تصمیم می‌گیرد بماند تا کاتوریان که نویسنده‌ی خوبی است بتواند بنویسد.

مرد بالشی بیش از آنکه یک کمدی سیاه باشد؛ یک «گروتسک»

(Grotesque) است. سبک گروتسک با کمدی، وحشت و زشتی در کنار هم شکل می‌گیرد؛ بغرنج و چند سویه است و اغلب در بستری واقعی ساخته می‌شود. گروتسک راستین از قرن نوزدهم به بعد نه با فانتزی، که با امر واقع‌گرایانه پیوند می‌خورد. چرا که واقعیت گروتسک است. آنچه ما در مرد بالشی می‌بینیم جز این نیست؛ چرا که در طول آن وحشت، ترحم و دل‌به‌هم زدگی به ما دست می‌دهد. از موقعیت‌های سرگرم‌کننده احساس خوبی داریم و با افشاگری روانی شخصیت‌ها هیجان زده می‌شویم.

شاید مرد بالشی را بتوان معاصر ترین و یکی از خوش‌ساخت‌ترین تجربیات درام در سبک گروتسک دانست. درامی که شخصیت‌پردازی دقیقی دارد، کنش و کشمکش آن گیرا و شفاف است و در نهایت به شدت در ارتباط یافتن با مخاطب روان و تأثیر گذار است.

نسخه‌ای از این نمایشنامه به کارگردانی محمد یعقوبی و آیدا کیخایی و با بازی احمد مهرانفر، پیام دهکردی، نوید محمدزاده و علی سرابی روی صحنه رفته‌است که بسیار تماشایی است.

## مارتین مک دونا در سینما با فیلم Three Billboards Outside Ebbing, Missouri

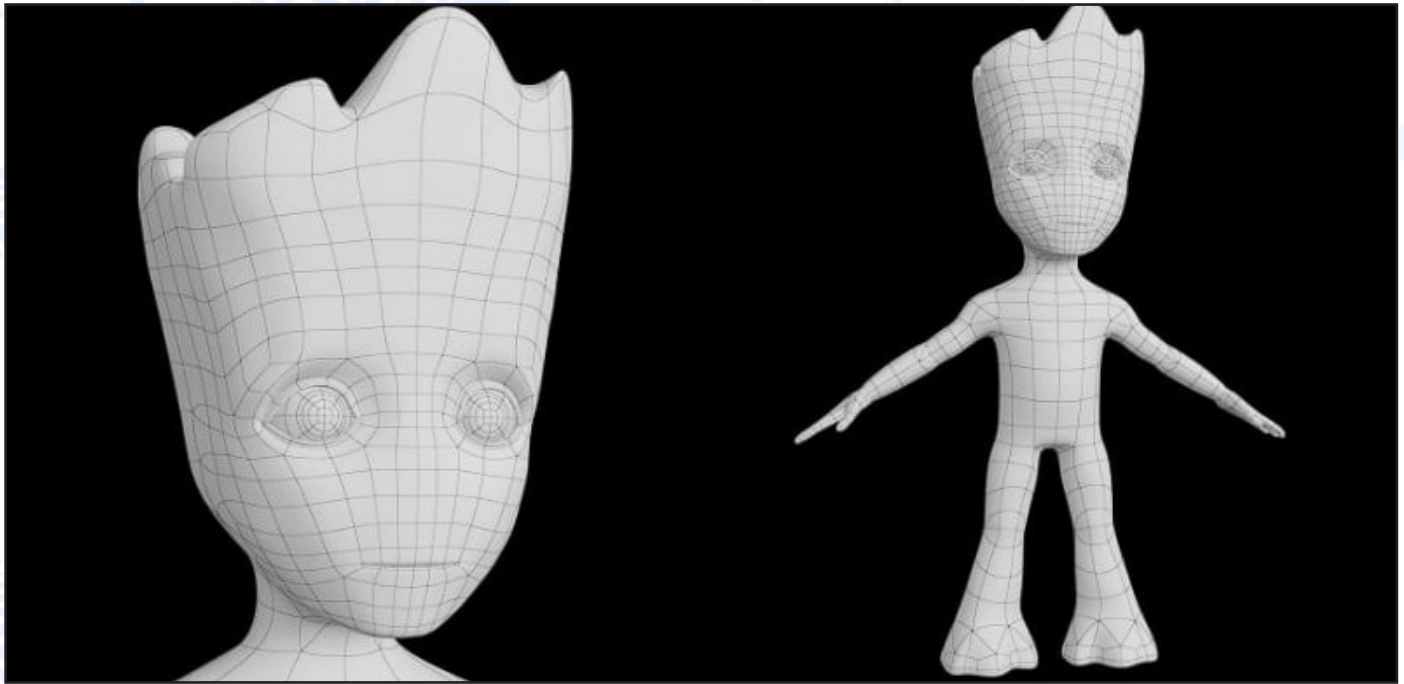
عرفان حسین پور

فیلم نداشتن و با همین تعداد اندک نشان داده که در آینده نیز می‌توان منتظر آثاری با کیفیت از او بود.

صحيح و در هم تنیده این سه شخصیت در فیلمنامه ای که او نوشته، با بازی خوب بازیگران این سه شخصیت، به اوج خود می‌رسد. هر سه نفر نامزد جایزه اسکار می‌شوند و «فرانسیس مک دورمند» و «سم راکول» برنده این جایزه. تجربیات مک دونا از صحنه‌ی تئاتر قطعاً در استفاده کامل از توان اجرای بازیگران این فیلم تاثیرگذار بوده است. فیلمنامه بسیار با ظرافت نوشته شده است و خط داستانی خود را گم نمی‌کند تا این‌که به بخش انتهایی می‌رسد و در این جا بدون پایان بندی کلیشه‌ای و ساده، یک پایان خاص، که نتیجه‌ی تلاش نویسنده در شخصیت‌پردازی و ارتباط متقابل شخصیت‌ها در تمام مدت زمان فیلم است را به مخاطب عرضه می‌کند تا مک دونا هنر خود را در نویسندگی هر چه بیشتر به رخ بکشد. به جز فیلمنامه، در تصویر برداری هم نمی‌توان به سادگی از کنار نماهای دقیق این فیلم گذشت. دوربین به گونه‌ای نماهای مربوط به بیلبوردها را ثبت می‌کند که آن‌ها دارای شخصیتی مستقل در فیلم می‌شوند و امکان ندارد این سه بیلبورد را فراموش کنید. نویسندگی مک دونا نمونه‌ی بارز تاثیر عمیق و مهم فیلمنامه بر کیفیت فیلم است. او برای آنکه در عرصه‌ی سینما جایی برای خود باز کند نیاز به ساخت تعداد بالایی

مارتین مک دونا، که با نمایشنامه‌نویسی به شهرت رسید، سعی کرد پس از مدتی علاوه بر صحنه‌ی تئاتر در سینما هم فعالیت کند. فعالیت فیلم‌سازی او در سینما شامل یک فیلم کوتاه و سه فیلم بلند است که آخرین آن‌ها تا به امروز فیلم «سه بیلبورد خارج از اِبینگ، میزوری»، محصول سال ۲۰۱۷ می‌باشد. فیلمنامه‌ی دقیق، تصویربرداری حرفه‌ای و صد البته اجرای عالی بازیگران، این فیلم را به فیلمی شاخص در دهه‌ی گذشته سینما تبدیل کرده است. فیلم روایتگر مادری «با بازی فرانسیس مک دورمند» است که دخترش به قتل رسیده و پلیس منطقه در پیدا کردن قاتل او ناتوان بوده است. حال این زن که از پلیس نا امید شده، خودش دست به کار می‌شود تا با نوشتن پیام‌هایی در سه بیلبورد در نزدیکی محل زندگی‌اش، توجهات را به سمت این موضوع جلب کند تا قاتل دخترش را پیدا کند. فیلم در حول محور سه شخصیت اصلی خود می‌گردد. اول مادری داغ دیده و عصبانی، سپس رئیس پلیس منطقه «با بازی وودی هارلسون» که نتوانسته قاتل را پیدا کند و سوم پلیس نژادپرستی «با بازی سم راکول» که شخصیت خاص و چند جانبه‌اش او را دوست داشتنی می‌کند. شخصیت‌پردازی فوق‌العاده‌ی مک دونا و ارتباط





### انیمیشن ۳D

از فیلم های مورد علاقه ما از دیزنی گرفته تا بازی های ویدیویی، انیمیشن سه بعدی در بیشتر چیزهایی که تماشا می‌کنیم و لذت می‌بریم وجود دارد. صنعت سرگرمی تنها مصرف کننده انیمیشن های سه بعدی نیست. مورد دوم به طور گسترده در آموزش، پزشکی، معماری و البته تبلیغات استفاده می‌شود. از بین تمام سبک‌های مختلف انیمیشن سه بعدی، با اختلاف بیشترین درخواست را به خصوص توسط نسل‌های جوان دارد. در این‌جا مراحل تولید یک انیمیشن سه بعدی شرح داده شده است:

#### ۱-مدل سازی

ابتدا باید شخصیت‌های سه بعدی خود را بسازیم. یک مدل سه بعدی

اصلی، شبکه‌ای از نقاط، خطوط و منحنی‌هاست که به‌گونه‌ای چیده شده‌اند تا یک شی را ترسیم کنند. یک کامپیوتر مدل‌ها را به صورت اشکال هندسی خالص می‌بیند.

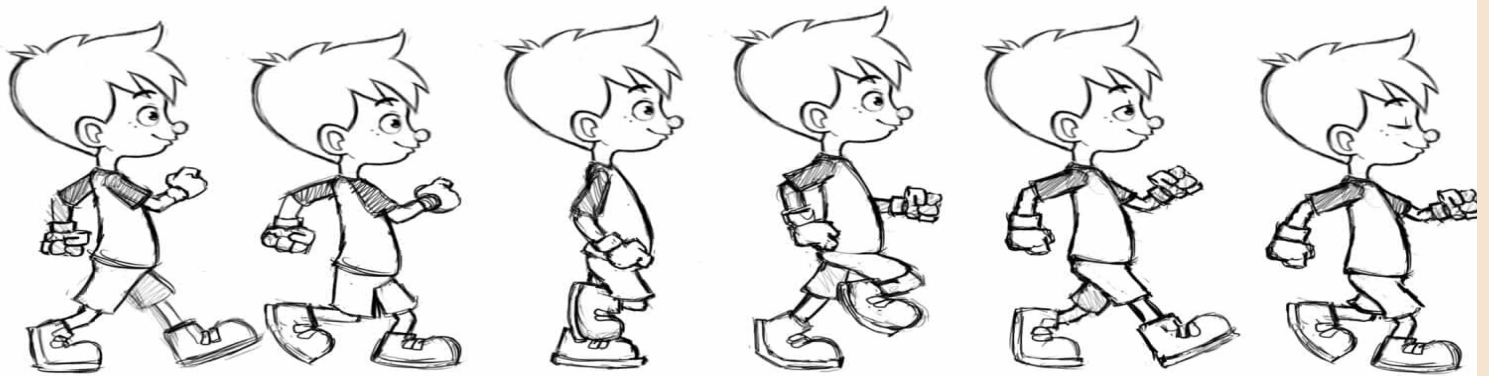
#### ۲-طرح بندی و انیمیشن

وقتی کاراکترهای سه بعدی آماده شدند، نوبت به انیمیشن شخصیت‌ها می‌رسد - یعنی قرار دادن شخصیت‌ها در صحنه‌های مربوطه و متحرک‌سازی حرکات آن‌ها با نرم‌افزار انیمیشن سه بعدی. اولین مراحل فرآیند انیمیشن بسیار خشن است و حرکات و انتقال‌ها تند و غیرطبیعی هستند، زیرا انیماتورها ابتدا فقط حالت‌های شروع و پایان هر حرکت را ایجاد می‌کنند. این ژست‌ها به عنوان فریم‌های کلیدی شناخته می‌شوند.

#### ۳-رندرینگ

به زبان ساده، رندر سه بعدی فرآیند تولید تصویر بر اساس داده‌های سه بعدی ذخیره شده در رایانه بوده که بسیار شبیه عکاسی یا فیلمبرداری از یک صحنه سه بعدی مجازی است.

در پس‌زمینه، سخت‌افزار و نرم‌افزار رندر باید حجم عظیمی از محاسبات ریاضی انجام دهند تا داده‌های صحنه سه بعدی را به تصاویر ترجمه کنند. بنابراین، کل ظاهر رندر نهایی توسط اطلاعات مدل‌سازی، بافت‌سازی، سایه‌زنی، نورپردازی و انیمیشن ترکیب شده و پیکسل به پیکسل رندر می‌شود. فناوری رندر سه بعدی به صنعت انیمیشن سه بعدی محدود نمی‌شود. در همه جا وجود دارد: در مجلات، در تلویزیون، روی جلد کتاب، در تبلیغات، و در تمام رسانه های دیجیتال.



### آیا انیمیشن ۲D هنوز محبوبیت سابق خود را دارد؟

۲D یک رسانه محبوب و متنوع است که در حال بازگشت و ظهور دوباره در صنعت انیمیشن است. آن را می‌توان در برنامه‌های تلویزیونی، بازی‌های ویدیویی، فیلم‌های بلند، تبلیغات، برنامه‌های موبایل و وبسایت‌ها مشاهده کرد. نمونه‌های محبوب مدرن دوبعدی شامل برنامه‌های تلویزیونی Rick and Morty و F is for Family است.

### اگر می‌خواهید انیمیشن دو بعدی تولید کنید

نرم افزارهایی که معمولاً توسط حرفه ای ها استفاده می شود عبارتند از:

- Toon Boom Storyboard Pro
- Adobe After Effects
- Photoshop
- Flash
- Encore

در حالی که گاهی اوقات یادگیری نرم‌افزار جدید دله‌ره‌آور است، اما می‌توانید کار را با نسخه‌های آزمایشی رایگان اکثر نرم‌افزارها، از جمله Toon Boom و Adobe را شروع کنید، زمانی که کار با یک برنامه را شروع می‌کنید به مرور یادگیری سایر برنامه‌های سطح بالاتر برایتان بسیار آسان‌تر از آنچه که فکر می‌کردید خواهد شد.

کوچک از محبوب ترین انیمیشن های دو بعدی کلاسیک هستند.

مهم نیست که این یک انیمیشن دو بعدی یا هر نوع انیمیشن دیگری باشد، هدف سازندگان این است که آن را واقعی‌تر و چشمگیرتر کنند. اما چگونه می‌توان نقاشی‌های بی‌جان را واقعی‌تر و زنده‌تر کرد؟ انیماتورهای دیزنی، اولی جانستون و فرانک توماس، ۱۲ اصل انیمیشن را پیشنهاد کرده‌اند، تعدادی از این ۱۲ اصل در این جا بیان شده است:

**اسکواش و کشش** : به کاراکترهای خود در حین حرکت وزن و حجم بدهید.

**پیش بینی**: به مخاطب اجازه دهید از یک اقدام بزرگ که قرار است اتفاق بیفتد مطلع شود.

**اکشن مستقیم و حالت به حالت**: یکی از تکنیک‌های ایجاد انیمیشن را انتخاب کنید: ژست های کلیدی را بکشید و سپس ژست های انتقالی را اضافه کنید یا هر صحنه را یکی پس از دیگری ایجاد کنید.

**دنبال کردن از طریق و همپوشانی عمل**: به حرکات شخصیت‌ها توجه کنید، زیرا برخی از قسمت‌ها سریع‌تر از بقیه حرکت می‌کنند و زمانی که شخصیت متوقف می‌شود، برخی از اعضای بدن همچنان به حرکت خود ادامه می‌دهند. (مثلاً چین لباس در اثر حرکت کندتر از یک طناب در حال حرکت تکان می‌خورد.)

**عمل ثانویه**: برای تأکید بر عمل اصلی، از اقدامات ثانویه استفاده کنید که به آن نشاط بیشتری می‌بخشد.

### اگر می‌خواهید انیمیشن سه بعدی تولید کنید

نرم افزارهایی که معمولاً توسط حرفه ای ها استفاده می شود عبارتند از:

- 3ds Max Autodesk
- Autodesk Maya
- Autodesk MotionBuilder
- Bryce
- Carrara
- FD Cinema
- Houdini
- 3D LightWave

### انیمیشن ۲D

انیمیشن دو بعدی در واقع هنر ایجاد توهم حرکتی است. توهم حرکت زمانی ایجاد می‌شود که نقاشی‌های منفرد در طول زمان با ترتیب خاصی قرار گرفته باشند. یک ثانیه زمان معمولاً به ۲۴ فریم تقسیم می‌شود. بسته به سبک انیمیشن، می‌تواند ۲۴ طراحی منحصر به فرد در یک ثانیه انیمیشن (۲۴ فریم در ثانیه) یا کمتر از دو طراحی داشته باشد. به طور معمول انیمیشن بر روی "۲۵" انجام می‌شود به این معنی که هر ۲ فریم (۱۲ فریم در ثانیه) یک نقاشی وجود دارد. این به هنرمندان اجازه می‌دهد در زمان و هزینه‌های تولید صرفه‌جویی کنند و به انیمیشن دوبعدی ظاهر منحصر به فردی می‌دهد.

این سبک انیمیشن از دهه ۱۸۰۰ شناخته شده است. در ابتدا، با کنار هم کشیدن قاب‌هایی که در آن یک نقاشی با نقاشی دیگری که کمی با آن تفاوت داشت، ایجاد شد. اغلب ما انیمیشن های کلاسیک دیزنی را به یاد داریم، سفید برفی و هفت کوتوله، بامبی، پری دریایی

همه‌ی افراد در طول زندگی خود با مشکلات متعددی روبرو می‌شوند و به آنها پاسخ‌های مختلفی می‌دهند. حتی ممکن است دو نفر در مواجهه با مشکلی یکسان پاسخ‌های متفاوتی را به اجرا بگذارند یا یک فرد در مواجهه با یک مشکل اما در بازه‌های زمانی متفاوت راهکارهای متفاوتی را به کار بندد.

همه‌ی این موارد نشان می‌دهند که هرکس در استدلال و تصمیم‌گیری خود، تابع موارد به‌خصوص و شخصی است که فرد به فرد متفاوت است؛ مثل شرایط خانوادگی، فرهنگ محیط و حتی اهداف و خواسته‌ها از زندگی. مجموع این عوامل موجب می‌شود فرد در نهایت راه‌حل خود را «بسازد».

جوامع هم کم و بیش در مواجهه با مشکلات رویه‌ی مشابهی را در پیش می‌گیرند. آن‌ها با در نظر گرفتن شرایط فرهنگی جامعه، آداب و رسوم، اعتقادات، آرمان‌های مردم و حتی سطح و نوع روابط با جوامع دیگر، راه‌حل‌هایی برای مشکلات خود «می‌سازند». در نهایت نیز نتیجه با در نظر گرفتن همین شرایط برآورد می‌شود.

حال هر چه مشکل و بن‌بست پیش‌روی یک جامعه بزرگ‌تر باشد، راه‌حل‌جنبه‌های مختلف بیشتری را متاثر می‌کند و فاکتورهای بیشتری را تغییر می‌دهد. مثلاً: تشکیل مکتب‌های سیاسی جدید در پاسخ به مشکلات اساسی سیاسی، شکل‌گیری نظام‌های جدید اقتصادی در پاسخ به مشکلات بزرگ اقتصادی، تغییرات ایدئولوژی جمعی در پاسخ به مشکلات و

ناهنجاری‌های بزرگ اجتماعی و ... جامعه‌ای که اولین بار و به شکل پیشرو وجود نقص و مشکلی را در ساختار خود احساس می‌کند و در پاسخ به آن یک راه‌حل بدیع و جدید ارائه می‌دهد، «سازنده» آن راه‌حل است. این جامعه دست به تغییری در ساختار خود می‌زند و مسئولیت و خطرات این تغییر را می‌پذیرد. جامعه سازنده در واقع همان جامعه‌ای است که ارزش واقعی و هدف از تغییر را به بهترین شکل درک می‌کند و دقیقاً می‌داند در چه شرایطی و با چه مکانیسمی دست به این تغییر زده است.

اما تمام راه‌حل‌های بزرگ و موثر یک وجه اشتراک دارند: «متناسب با زمان و شرایط جامعه ساخته شده‌اند». همان طور که راهکار یک فرد برای حل یک مسئله، برای فرد دیگری با همان مسئله، الزاماً مشکل‌گشا نیست، راه‌حل یک جامعه نیز ممکن است برای جوامع دیگر کاربردی نباشد.

استفاده از یک راه‌حل که توسط جامعه‌ای با فرهنگ متفاوت ساخته شده، یا منجر به شکست آن می‌شود (ساختار و مردم در برابر اجرای آن مقاومت می‌کنند)، یا به مشکلات جدیدی ختم می‌شود و یا باعث می‌شود جامعه استقلال فرهنگی خود را از دست بدهد و به جامعه «سازنده» وابسته شود (تبدیل به جامعه «مصرف کننده» می‌شود). مثلهایی از این دست در تاریخ خاورمیانه و ایران زیاد است از جمله: ورود اسلام به ایران با وجود ریشه‌های فرهنگی متفاوت؛ ورود کمونیسم به خاورمیانه با وجود رویه مذهبی منطقه (که از نتایج آن شکل‌گیری

گروه مجاهدین و طالبان به دلیل مبارزات مذهبی ضد کمونیسم بود)؛ ناسازگاری جمهوریت با نظام اسلامی با وجود زیرساخت و پیشینه تاریخی متفاوت و ... البته منحصر به فرد بودن راه‌حل به این معنا نیست که هیچ جامعه‌ی دیگری به‌جز جامعه‌ی «سازنده» نمی‌تواند از آن راه‌حل استفاده کند؛ بلکه راه‌حل‌ها می‌توانند در جامعه دیگر «بازسازی» شوند و متناسب با ریشه‌های آن تغییر کنند، مشروط به اینکه کارایی خود را از دست ندهند.

سخن آخر آن که هر جامعه‌ای با وجود ترقی و تکامل، در نهایت با مشکلات و نقایصی مواجه می‌شود یا حداقل میل به بهتر شدن دارد. وجود نقص فی‌نفسه نشانه‌ی بدی نیست. توانایی ارائه راه‌حل و حل مسئله اتفاقاً نشان‌دهنده‌ی قدرت تفکر و استدلال و در عین حال انعطاف‌پذیری یک ساختار است. اما اگر جامعه‌ای به جای جستجوی راه‌حل، به دنبال استفاده صرف از داشته‌ها و عملکرد دیگر جوامع باشد، چیزی جز ناکامی به دست نمی‌آورد؛ مسئله‌ای که بارها در ایران و خاورمیانه موجب تشنج و بی‌ثباتی شده است. ما اغلب به دنبال یافتن راه‌حل جدید در ساختار اجتماعی و فرهنگی خود نبودیم و به دنبال ناجی دیگری غیر از خودمان می‌گشتیم. گاه به خودباختگی فرهنگی متکی بودیم و گاهی پس از نیافتن راه‌حل مشکل را انکار کردیم، چون ساختن راه‌حل نیاز به تلاش و خلاقیت بیشتری داشت.

**واقعیت آنجاست که ما سازنده نبودیم...**

کردید، حتما بدبیباری‌هایی داشتید و آرزو می‌کردید ای کاش می‌تونستید غول چراغ جادو رو پیدا کنید و آرزو کنید که همیشه گوش به فرمان شما باشه و همه‌ی زندگی رو بر وفق مرادتون کنه. اون راز **پذیرفتن** هست.

بسیار ساده‌ست. اساسا ما آدم‌ها راه‌حل‌های ساده رو از قلم می‌ندازیم و گره‌ای که میشه با دست باز کرد رو حتی با دندون هم نمی‌تونیم باز کنیم.

اگر بپذیرید که همکارتون به اصطلاح آدم از زیر کار درروای هست، با خودتون نمی‌گید که چرا من باید کار کنم و اون کار نمی‌کنه. وظیفه‌ی شغلی شما ایجاب می‌کنه که کارتون رو به نحو احسن انجام بدید و در نهایت همکارتون؛ خوب ... همین آدمیه که می‌بینید. شاید عوض نشه و شاید هم بخواد که تغییر کنه اما نق‌زدن شما قطعاً اوضاع رو بهتر نمی‌کنه.

اگر بپذیرید مادر یا پدری که دائم سر هر چیز کوچکی با شما اختلاف نظر دارن و به ظاهر جلوی پاتون سنگ میندازن، در واقع فکر می‌کنن راهی که به شما نشون میدن درست هست، شاید هم درست باشه اما قطعاً نیتشون این نیست نذارن به خواسته هاتون برسید. البته قبول دارم که گاهی والدین خواسته‌های شما رو ندید می‌گیرن و متاسفانه آرزوهای خودشون رو به وسیله‌ی شما به تحقق می‌رسونن اما اگر از این بعد بگذریم...

داشتید می‌مونید ولی خیلی زود مشکلات و دردسرها شما رو پیدا می‌کردند؟ یا اون روز آخر شهریوری که باید فرداش مدرسه می‌رفتید و انگار دنیا براتون به آخر رسیده بود؟ و هزاران (یادته)‌هایی از این قبیل در روابط خانوادگی، عاشقانه، شغلی و ...



در همه‌ی نقش‌هایی که زندگی بهتون داده یا به اختیار انتخابش

سلام. اومدم مهم‌ترین راز زندگی‌تون رو بهتون بگم. این موضوع می‌تونه روی همه‌ی جنبه‌های زندگی‌تون اثرگذار باشه. می‌تونه شما رو نجات بده، از هر چیزی، از هر شرایط بد، از هر بدبیباری. شما با اون می‌تونید خوشبختی رو حس کنید. می‌تونید رضایت از زندگی رو حس کنید. می‌تونید کسانی رو که درکتون نمی‌کنند دوست داشته باشید یا حداقل توی ارتباط با اون‌ها اذیت نشید. این راز می‌تونه رابطه‌ی شما با همکاران یا همکلاسی‌هاتون رو بهتر کنه، می‌تونه رابطه‌ی کمرنگ و سایه‌افتاده‌ی خواهر-برادری‌تون رو قشنگ‌تر کنه. می‌تونه باعث بشه پدر و مادرتون رو بیشتر دوست داشته باشید یا حتی اون‌ها رو درک کنید.

روزهای نوجوانیتون رو به یاد بیارید که سر هر تفاوت سلیقه‌ای می‌رفتید توی اتاق و شاید در رو محکم می‌کوبیدید و حتی بدتر از اون، فکر رفتن از اون خونه‌ی لعنتی که هیچکس حاضر نیست شرایط شما رو درک کنه به سرتون می‌زد. یادتونه اون روزهایی رو که اعتماد به نفس نداشتید و هر حس و حال منفی می‌تونست شما رو شدیداً سرخورده کنه؟

یادتونه روزهایی که تمام تلاشتون رو کرده بودید و در آخر نتیجه خوبی نداشت و تسلیم می‌شدید؟ یادتونه فکر می‌کردید همیشه توی همون حال خوشی که آرزوش رو

هست. بلکه مهارت کنار اومدن با اون رو یاد می‌گیرید، مهارت حل مسئله، مهارت دیدن هرچیزی همونجوری که هست. کم‌کم می‌فهمی زندگی اونقدرها هم سخت نیست. شاید این خود تویی که همه چیز رو سخت تر از اون چیزی که هست می‌بینی. پس قبولش کن.

و برسیم به پدر یا مادر نگران، می‌بینیم که اون‌ها سر جنگ ندارن بلکه فکر میکنن چون تجربه‌ی بیشتری دارن لزوماً بیشتر از شما می‌دونن.

بپذیرید که در روابط عاطفیتون قربانی نیستید، بد نیستید، بی‌کفایت نیستید یا هر عیب و ایرادی که به خودتون نسبت می‌دید بلکه فقط با آدم اشتباهی یا در زمان نامناسبی وارد رابطه شدید.

این پذیرفتن بهتون جرئت میده که از شرایط بد خارج بشید. بهتون یاد میده حتی اگر ویژگی ناخوشایندی دارید، خودتون رو قبول کنید و دوست داشته باشید، در اون صورت تغییر کردن، شما رو راضی میکنه و افراطی در کار نیست. شما با تلاش بیشتر، کم‌کم به بهترین ورژن خودتون تبدیل می‌شید.

اگر شرایط رو بپذیرید دیگه با موقعیت در جنگ نیستید، دیگه انرژی‌تون رو برای چیزی صرف نمی‌کنید که غیر قابل تغییر



آب شیرین‌اند. اگر بتوانیم منابع آب شور را به شیرین تبدیل کنیم، در آن صورت آب شیرین بیشتری در دسترس خواهیم داشت. استفاده از آب شیرین‌کن‌ها راهکاری مؤثر در راستای مقابله با کمبود آب شیرین است که با کمک این سیستم می‌توان از منابع غیرمتعارف به درستی استفاده کرد و با وجود تغییرات اقلیمی، آب کافی در اختیار داشت. کشورهای عربستان سعودی، کویت، امارات متحده عربی، قطر، عمان و بحرین تا سال ۲۰۰۸ میلادی دستگاه‌های آب شیرین‌کن با ظرفیتی معادل ۲۶ میلیون مترمکعب آب در روز در حاشیه خلیج فارس افتتاح کرده‌اند. عربستان سعودی که بزرگترین واحدهای آب شیرین دنیا را در اختیار دارد، تقریباً حدود ۷۰ درصد نیاز خود را با شیرین‌کردن آب دریا تأمین می‌کند.

خوزستان شده است. عدم مدیریت بحران در این مناطق موجب بروز سیل در زمستان و کمبود آب شدید در تابستان‌هاست. به همین علت استفاده از منابع ذکر شده با وجود هزینه‌بر بودن باید مورد توجه قرار گیرند.

از دلایل مهم بروز کم‌آبی می‌توان به استفاده نادرست از منابع محدود آب شیرین اشاره کرد؛ تغییرات اقلیمی و گرمایش زمین و ذوب شدن یخ‌های قطبی، که مسبب تبدیل منابع آب شیرین به شور اند نیز از دلایل مهم بروز کم‌آبی‌های اخیر هستند.

### روش‌هایی برای رهایی از بحران آب

۹۷ درصد از کل آب موجود در طبیعت به صورت آب شور در اقیانوس‌ها جمع شده و تنها ۳ درصد از آب‌های زمین جزو منابع

چرخه‌ی هیدرولوژیکی به صورت تبخیر آب، تراکم و ریزش به صورت برف و باران است که ۶۰ درصد از این بارش‌ها به جو باز می‌گردند و مابقی به صورت منابع آب‌های سطحی و زیرزمینی در می‌آیند. به طور کلی منابع تأمین آب به دو دسته‌ی منابع متعارف و غیرمتعارف تقسیم می‌شوند. منابع متعارف همان منابع محدود آب‌های زیرزمینی و سطحی‌اند؛ اما منابع غیرمتعارف شامل استفاده مجدد از پساب، بارور کردن ابرها و یا شیرین کردن آب‌های شور است.

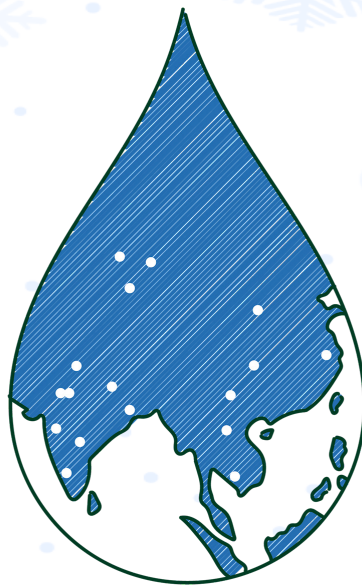
با توجه به این‌که ایران سرزمینی خشک با نزولات جوئی بسیار کم است باید پذیرفت خشکی در کشور ما یک واقعیت اقلیمی انکارناپذیر بوده و سال‌هاست کمبود آب گریبان‌گیر تمام نقاط کشور، خصوصاً استان‌های یزد، اصفهان و





شده از لایه های خاک و تزریق آن به منابع آب زیرزمینی، راهکاری مؤثر در جهت حفظ سفره های آب زیرزمینی است.

قسمت زیادی از آب مورد استفاده در کشور، صرف بخش کشاورزی می شود؛ این در حالیست که می توان با تصفیه فاضلاب و استفاده از آن در بخش های کشاورزی (با توجه به نوع محصول و حساسیت آن)، حجم زیادی از آب های شیرین را برای استفاده ی شرب ذخیره کرد. باید توجه داشت استفاده درست از منابع آب در دسترس، همچنان روشی معقولانه تر و اقتصادی برای مقابله با بحران آب محسوب می شود؛ اما با توجه به شرایط می توان از روش هایی مثل آب شیرین کن ها و تصفیه فاضلاب استفاده کرد.



به هر حال این روش مزایا و معایبی دارد. پساب های نمکی که بعد از این فرایند به جا می ماند، خود معضل بزرگی به شمار می آیند. این پساب های پر از املاح باید با فاصله ۲ کیلومتری از ساحل به دریا بازگردند و یا در صنعت داروسازی استفاده شوند در نتیجه عدم مدیریت صحیح پساب ها می تواند مشکل ساز شود. این سیستم همچنین نیازمند هزینه ها و سرمایه گذاری های زیادی است و همانطور که گفته شد، در خاورمیانه تنها چند کشور ثروتمند از این روش استفاده می کنند. به علاوه باید اضافه کرد استفاده از سوخت های فسیلی برای راه اندازی این دستگاه ها و تولید گازهای گلخانه ای از جمله معضلات دیگر این نوع شیرین کردن آب خواهد بود.

بنابر موارد گفته شده استفاده از آب شیرین کن ها با وجود رفع بحران آب، نیازمند سرمایه گذاری های هنگفت است؛ اما خوشبختانه روشی کم هزینه تر وجود دارد که می تواند به ساکنان زمین در راستای بحران آب کمک کند و این روش حیاتی و کارآمد، جمع آوری فاضلاب و تصفیه آن است. به طور کلی از برخی مزایای تصفیه فاضلاب می توان به تامین شرایط بهداشتی برای زندگی مردم، پاک نگه داری محیط زیست، بازیابی فاضلاب، تولید کود طبیعی، تولید انرژی و استفاده از پساب تصفیه شده در بخش های مختلف اشاره کرد. با توجه به کیفیت پساب تصفیه شده و نوع کاربری مورد استفاده، می توان از آن در بخش هایی مثل آبیاری کشاورزی، آبیاری مناظر طبیعی، فعالیت های صنعتی بخصوص در بخش فرایند و خنک سازی، شارژ منابع آب زیر زمینی، مصارف تفریحی و زیست محیطی غیرآشامیدنی و مصارف غیر شرب شهری بهره برد. گذر پساب تصفیه

فرانسه از دست می دهد و دیگر پس از این ادعایی برای تسخیر منطقه ای در اروپای قاره ای را نخواهد داشت. این باعث شد تا به این بیاندیشم که هر جنگ یا هر اقدامی که برای زیاده خواهی و تصرف سرزمینی از سوی هر کشوری صورت گیرد، به ناچار و به گواهی تاریخ نتیجه ای در بر نخواهد داشت مگر این که دوباره سرزمین تسخیر شده، آزادی و استقلال خود را بیابد. آلمان در جنگ جهانی می تواند نمونه ی دیگری باشد. با این که در نیمه ی نخست جنگ توانست بیش تر اروپا را در هم نوردد، شکست چیزی بود که در پایان جنگ نصیبش شد و باز جای شگفتی که متفقین پیروز باعث ناپدید شدن آلمان از صحنه ی روزگار نشدند، بلکه همچنان آلمان به حیات خود ادامه می دهد. یا پیش تر از آن جنگ هایی که ناپلئون در اروپا به راه انداخته بود. جنگی که هرچند با پیروزی های گسترده ای همراه بود ولی در پایان فرانسویان مجبور به امضای پیمان فونتن بلو<sup>۵</sup> شدند و ناپلئون نیز به جزیره ی الب<sup>۶</sup> تبعید شد.

پاورقی:

۱ Sir William Wallace

۲ Robert the Bruce یکم رابرت یکم

پادشاه اسکاتلند می شود

۳ spoil

۴ فیلم های «شجاع-دل» و «پادشاه یاغی» بر این پایه

ساخته شده اند.

تا با وعده ی زمین و املاک در انگلستان، ثروتمندان و زمین داران اسکاتلندی را با خود همراه سازد و از طرفی به اشراف و فئودال های انگلیسی حاکمیت بر بخش های مختلفی از اسکاتلند را می دهد. مردم اسکاتلند که اکنون سرزمین و دارایی خود را در دستان لردهای انگلیسی می بینند و چیزی به نام آزادی برایشان بدون معنا شده، دست به شورش های بسیاری می زنند و ظهور شخصیت هایی به مانند «سر ویلیام والاس»<sup>۱</sup> و «آندرو موری»<sup>۲</sup> و بعدها «جیمز داگلاس»<sup>۳</sup> و «رابرت د بروس»<sup>۴</sup> باعث رخ دادن نخستین جنگ های استقلال اسکاتلند می شود که چیزی حدود بیست سال به طول می انجامد.

چندی پس از این ماجرا، این بار نوبت به فرانسه می رسد. آن جا که پادشاه فرانسه بدون هیچ جانشینی از دنیا می رود و ادوارد سوم انگلستان نوه ی ادوارد یکم که از طرف مادری نوه ی پادشاه پیشین فرانسه نیز به حساب می آید، ادعای خود را بر پادشاهی فرانسه مطرح کرده و با همین بهانه به فرانسه لشکر می کشد. این بار اما دوره ی جنگ طولانی است و چندین نسل به درازا می کشد. جنگی که بعدها آن را به «جنگ های صدساله» می شناسند.

جدای از هرگونه لوداندی<sup>۳</sup> باید گفت که این جنگ ها چیزی را تغییر نمی دهند و هم اسکاتلند استقلال خود را بازمی یابد<sup>۴</sup> و هم انگلستان تصرفات خود را در خاک

چندی است فرصت یافته ام تا اندکی از تاریخ کشورهای انگلیس و اسکاتلند که امروزه بریتانیا نامیده می شوند را مطالعه کنم. بخش جالب آن در سده های میانه هنگامی است که اسکاتلند پادشاه خود را از دست می دهد و چون جانشین مشخصی ندارد، نوه ی دختری خردسالش، مارگارت، به توافق بزرگان اسکاتلندی برگزیده می شود ولی مارگارت نیز در راه بازگشت از نروژ جان می دهد و اوضاع برای اسکاتلندیها پیش از پیش پیچیده می شود. در آن سو پادشاه انگلستان شخصی بسیار قدرتمند، زیرک و بی رحم به نام ادوارد یکم است که او را «ادوارد پادراز» می نامند. او توانسته «ولز» را تسخیر کند و برای نخستین بار در تاریخ انگلیس عنوان «شاهزاده ی ولز» را به جانشین خود بدهد. همچنین ادوارد بخش های زیادی از خاک فرانسه را تصرف کرده و دژ های فراوانی را در آن جا بر پا داشته است. در چنین شرایطی اشراف و نجیب زادگان اسکاتلند که بر سر به تخت نشستن با یکدیگر به توافق نمی رسند، از ادوارد که به دستاوردهای چشمگیری رسیده، می خواهند تا آنان را در این مسئله یاری رساند و نقش داوری را در پیش گیرد. ادوارد که این را بهترین فرصت برای پیوست کردن اسکاتلند به انگلیس می بیند، در گام نخست شماری از نجیب زادگان اسکاتلند را دعوت کرده و با نیرنگ خود آن ها را دستگیر و به دار می آویزد و سپس تلاش می کند



هرچند بازگشتش در ده ماه بعد چیزی به جز شکستی تلخ تر برای فرانسه و امضای پیمان دوم پاریس به همراه نداشت.

امپراتوری مغول که نام آن لرزه بر اندام هر کسی می انداخت، امروز همان مغولستان است در شمال چین. ملت های زخم دیده از تاخت و تاز مغول هرچند با سختی و با گذشت زمان و هزینه ی بسیار، توانستند خود را از زیر یوغ آن برهانند و سرنوشت خود را به دست گیرند.

گریزی بر تاریخ کشور خودمان نیز شاهدهی بر این حقیقت تاریخی است. اسکندری که از مقدونیه به پا خواست و بزرگترین پادشاهی آن زمان را به آتش کشید و پس از مرگ خود سلوکیان بر جای او نشستند، نتوانست نام و هویت ایرانی را در این سرزمین از میان ببرد و به ناچار خاندان ایرانی دیگری (اشکانیان) را بر جای خود دید. این روند تا سال ها ادامه داشته و حتی ایران توانسته پس از نهمصد سال از یورش تازیان دوباره برخیزد و ایران شود.

شاید بهترین گواه برای این دوران جنگ هشت ساله ی ایران و عراق باشد؛ هنگامی که حدود ۸۴ کشور «چه از بلوک شرق و چه از بلوک غرب» به صورت رسمی یا پنهانی از دولت عراق پشتیبانی می کردند و با این حال عراق نتوانست هیچ دستاوردی پس از هشت سال از جنگی که آغاز کرده بود داشته باشد.

همه ی این ها نشان دهنده ی حقیقتی است به دیرینگی تاریخ تمدن های بشری. نخست آن که متجاوزان هیچ گاه نمی توانند پیروزی های خود را همیشگی بدانند هرچند در طول عمر خودشان این گونه نباشد؛ دیر یا زود روزگار به سویی پیش می رود که ورق برگشته و زیاده خواهی های آنان بر باد خواهد رفت. دوم آن که ملت ها می توانند آزادی خود

را هرچقدر هم که ناممکن به نظر برسد دوباره بازیابند. البته این حقیقت زمانی نمود پیدا می کند که بدانیم ملت هایی که توانسته اند دوباره از جا برخیزند و خود را بازسازی کنند، به خودشان بیش از هر چیز دیگری باور و اعتماد داشته اند. تصمیم گرفتن برای آزادی و سرنوشت خود را حق خودشان می دانستند و هیچ گاه به ضعف خود به چشم یک مانع نمی نگریستند. تاریخ نشان داده که «ضعیف بودن» توجیه مناسبی برای نابودی ملت ها نیست بلکه این نبود اراده و باور به خود است که ملتی را از حافظه ی این کره ی خاکی پاک می کند.

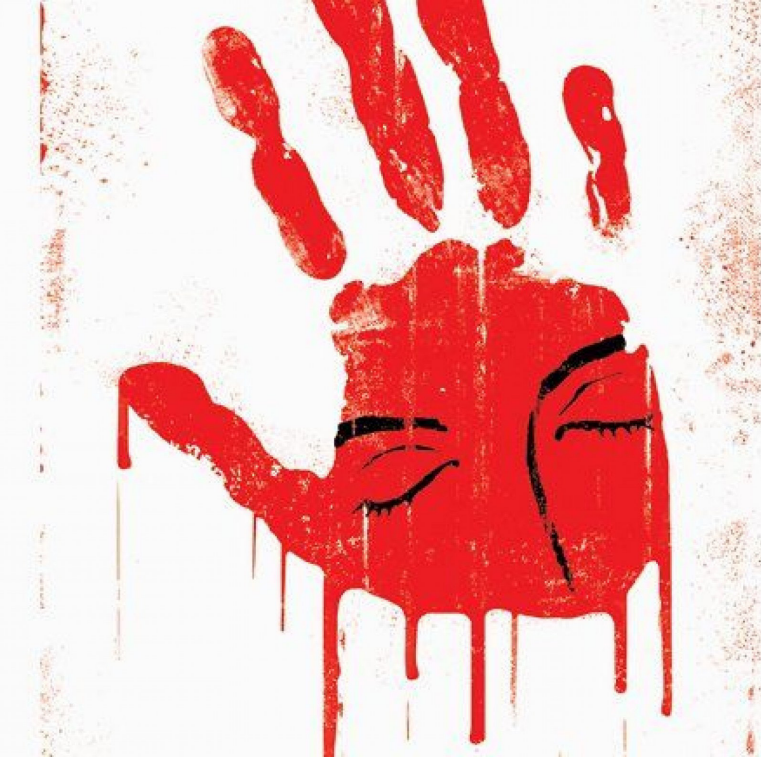
پاورقی:

۵ Treaty of Fontainebleau

جزیره-ای در نزدیکی سواحل توسکانی ایتالیا(Elbe) ۶

## از این زنجیریان

کیمیا جعفری



و این بار صدای  
زنی برخاسته  
است. صدای مونا،

به دنبال هم‌صدایی تمام قربانیان آن؛ خشونت‌هایی که این روزها فراتر از ضرب و شتم رفته و بسیاری از آنان که به دنبال آزادی و شان انسانی، حق حیاتشان سلب شده است. هرچند که رساتر از فریاد نحیف یک قربانی مرعوب، صدای تماشاگران خواهد بود. صدایی که همیشه‌های و هوی خون‌خواهی نیست و به جای آنکه بر جسدهای سوخته و سرهای بریده ناله کند، باید به حال تحجری که هزاران سال است سایه بر زندگی بی‌پناه این مردم انداخته بگیرد.

شاید وقت آن رسیده باشد به جای شمار دهشتناک مرگ‌های جسم و روح، چشم‌ها را روی سنت‌های بی‌اساس و ناکارآمدی ببندیم که زن را ناموس می‌داند و بس. زین پس رواست که خون غیرت‌مان از سکوت و از انفعال غلیان کند، همانطور که اخوان ثالث گفت:

«قومی که دُزات شرف در خانه  
خونشان  
کرده جا را بهر هر چیز دگر، حتی  
برای آدمیت، تنگ»

پژواک صدای تمام زنانی‌ست که هر لحظه زیر تیغ تهدیدها، تحقیرها، محدودیت‌ها و ضربات مشیت و لگد جان می‌دهند. یادآور صدای رومینا، ریچانه، لیلا و هزاران دختری که هرگز نامی از آن‌ها شنیده نشد.

دخترانی که فرع مردانند و چنان به حاشیه رانده شده‌اند انگار که بنا نیست هرگز پایشان به مرکز برسد.

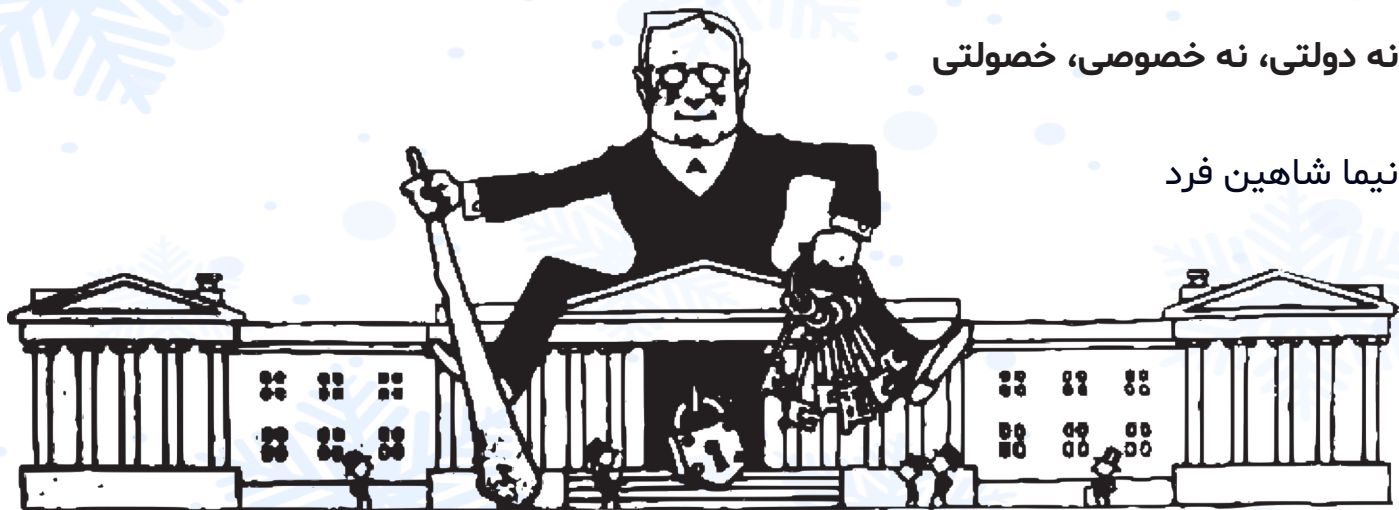
سنت‌های غلط و باورهای متحجرانه، اولویت اول هر جامعه را حیثیت مرد و وظیفه اصلی وی را، حفظ عصمت زن می‌داند، پس هرگز مجازاتی متوجه توحش افسار گسیخته‌ی مرد نخواهد بود. مردی که پیش از ارتکاب جنایت، توسط فریاد مدعیان آبرو و غیرت، تشویق شده و پس از آن داستان خون آلودش به گرمی فشرده می‌شود. برون‌رفت از این سلسله‌ی ارعاب، شاید به وسیله مردان دست پرورده‌ی این فرهنگ میسر نباشد. شاید وقت آن رسیده که این بار زنان تن به زنده به گور شدن ندهند و خود را از طوق «حیثیت مرد» برهانند. شاید این بار باید قبل از فرود آمدن مشیت، قبل از زنده‌زنده سوزانده شدن، قبل از سر خوردن داس و قمه روی گردن فریادی سر دهند و حق حیات خود را طلب کنند. اتمام این زنجیره خشونت ممکن نیست مگر

«از این زنجیریان، یک تن، زنش را در تب تاریک بهتانی به ضرب دشنه‌ای کشته است...»

از میان هزاران زن قربانی خشونت، یک نفر پیدا می‌شود که آنقدر خوش اقبال باشد که اسمش، داستانش و صدایش شنیده شود؛ حتی اگر به قیمت نمایش سر بریده خونینش در دستان بی‌رحم یک مرد باشد.

مردی که می‌پندارد محق است. می‌پندارد «غیرت» و «مردانگی» او بر حیات زنی ارجح است. مردی که خود را مالک می‌داند بر روح و جسم و تمامیت زن. خواهرش، همسرش، دخترش، در یک کلام: ناموسش!

مردی که بدنبال اشد خشونت و بی‌رحمی، در هیچ دادگاهی مجازات نخواهد شد. مردی که تاجر غالب بر جامعه می‌تازد تا او را ایستاده تشویق کند. مردی که چشمان مراقب و داستان قدرتمندش، بی‌آبرویی را تاب نمی‌آورد و تیزی تیغ را بر شاه‌رگ مادری می‌سراند. مادری که خارج از نقش مادرانه‌اش هویتی ندارد. تنها رسالت وی تربیت دخترانی مطیع و پسرانی غیور است. مادری که به‌خاطر فرزندان‌ش باید «بسوزد و بسازد» مادری که آزادی و حق انتخاب وی منافی مردانگی و اعتبار مرد دیگری‌ست، بی‌آنکه بارقه‌ی امید بر زندگی‌اش بتابد، بی‌آنکه حقی برای آرامش داشته باشد، بی‌آنکه صدای فریاد مدفون گلویش به گوش کسی برسد.



چشم‌انداز توسعه (عنوان اسناد بالادستی حاکمیت که تمامی دولت‌ها «با هر گرایش سیاسی» موظف به تلاش برای محقق کردن اهداف آن هستند) تمام قد به سمت اقتصاد لیبرالی گرایش یافت. به دنبال ابلاغ سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی و ارائه تفسیر جدید از مفهوم مالکیت خصوصی موجود در قوانین موضوعه و قانون اساسی مشکل دیگری گریبان‌گیر اقتصاد کشور شد. مشکلی که یک پا در فساد اداری داشت و پای دیگر در وجود قدرت‌هایی که نمی‌خواستند منافع خود را در فرآیند خصوصی‌سازی از دست دهند. بنیادها، آستان‌ها، نیروهای مسلح و بخش‌هایی از دولت که در نبود بازار آزاد بخش زیادی از اقتصاد کشور را به خود اختصاص می‌دادند، حاضر به از دست دادن یا شریک شدن منافع نبودند و به منظور مقابله با این اتفاق فرآیندی را شروع کردند که به جرئت می‌توان بخش قابل توجهی از ناکارآمدی سیستم اقتصادی را در آن جست‌وجو کرد؛ فرآیندی که دیگر نه دولتی است نه خصوصی و به تعبیری خصولتی است. در نتیجه خصوصی‌سازی شروع شد اما به اهداف خود نرسید چراکه قدرت‌های اقتصادی با تشکیل هلدینگ‌ها، شرکت‌های در ظاهر خصوصی، رانت‌خواری و... جریان سرمایه تازه متولد را بلعیدند و در نقطه مقابل با بهانه‌ی دولتی بودن حتی از پرداخت مالیات اجتناب کردند.

نمی‌دانست بلکه آن را عاملی بر ایجاد بی‌عدالتی و تداوم سلطه طبقه فرادست به فرودست به شمار می‌آورد. سوسیالیست‌ها چاره‌ی کار را در عمومی کردن ابزار تولید و یک مالکیت عمومی برای آحاد جامعه جست‌وجو کردند. پیشنهاد آنان از آن قسم بود که تمامی منابع در اختیار تمامی ملت باشد و مدعی شدند مالکیت دولتی توان از بین بردن جامعه طبقاتی و بی‌عدالتی تاریخی موجود را دارد.

در ایران اما ما هیچ یک از این دو راه را نرفتیم. مجموعه سیاست‌گذاری‌های حاکمیت در طول چند دهه‌ی گذشته نشان از سردرگمی در انتخاب راه است. به طور مثال در دهه اول پس از انقلاب، حاکمیت با مصادره کردن بخش زیادی از اموال سرمایه‌داران حکومت قبلی و دولتی کردن سرمایه، در مسیر سیاست‌های دست‌چپی حرکت کرد. شعارهایی مانند انقلاب مستضعفین و نوعی برداشت عدالت‌محور از اسلام نیز به حرکت حکومت به این سمت کمک نمود. اما به یک باره پس از کنار زده شدن نیروهای خط امامی، گویی سیاست نظام به سمت اقتصاد لیبرال تغییر جهت داد و حتی قرائت حاکم از اسلام هم به سمت مالکیت خصوصی و بازار سوق پیدا کرد. صحبت از خصوصی‌سازی، جذب سرمایه خارجی، کوچک کردن دولت و عدم دخالت دولت در بازار به میان آمد و کار به جایی رسید که سندهای

نظریه‌های اقتصادی فراوانی بر روی سیمای جهانی که ما در آن زیست می‌کنیم اثرگذار بوده‌اند. آنچه که در اطراف خود می‌بینیم مانند رسانه‌های جمعی، مدلینگ، تورم، بازار و... حاصل برهم‌کنش نیروهایی است که مستقیم یا غیرمستقیم تحت تاثیر نگاه‌ها و نظریات اقتصادی متعدّدند.

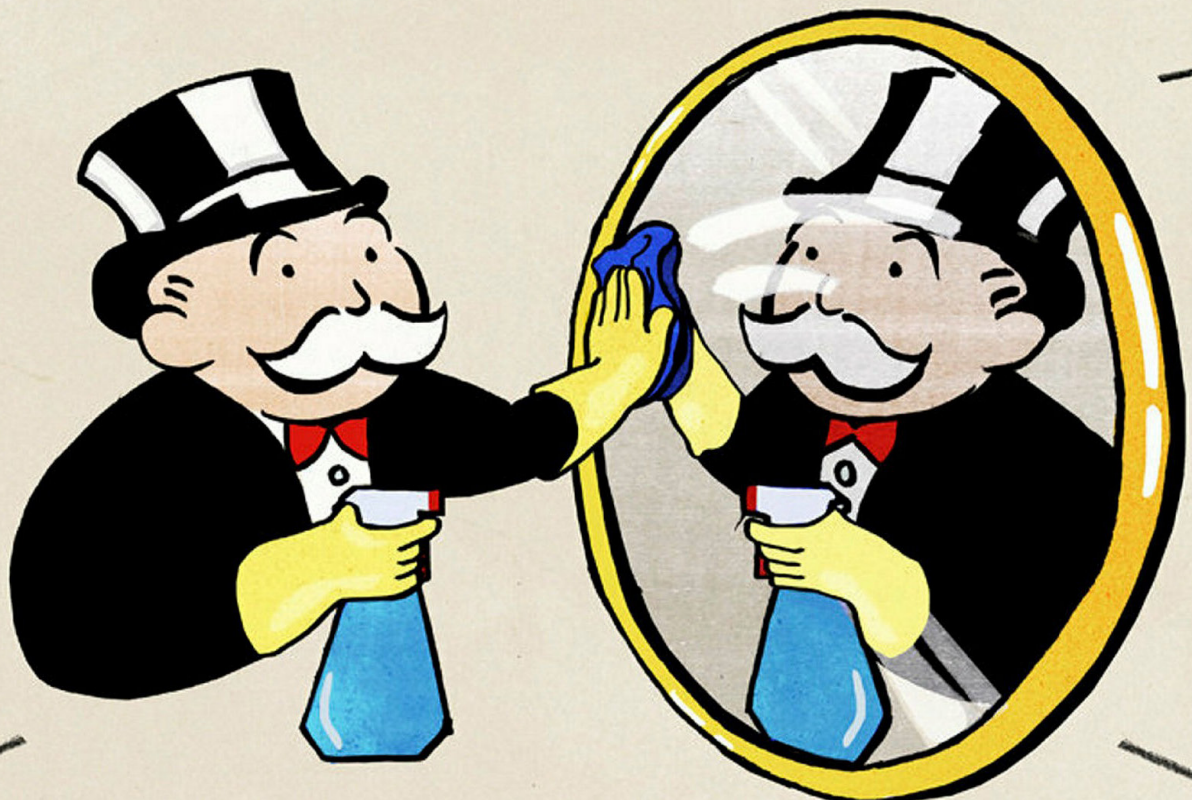
به طور خلاصه نظریه‌های اقتصادی بعد از انقلاب صنعتی را می‌توان به دو بخش کلی تقسیم کرد: در سویی مجموعه نظریات با نام کلی «لیبرالی» هستند که تحت تاثیر آرای افرادی چون آدام اسمیت، جان لاک و... شکل گرفته‌اند؛ بنیان آن به زبان ساده این است که اگر دولت‌ها دست از سر بازار و اعمال نفوذ در آن بردارند، این بازار آزاد بر اساس اصولی مانند عرضه و تقاضا نظمی ایجاد می‌کند که هم می‌تواند سبب‌ساز پیشرفت جامعه انسانی شود و هم آزادی‌های اقتصادی و به دنبال آن آزادی‌های فردی را نمایندگی کند. در چنین بازاری تمامی انسان‌ها حق دارند به صورت آزاد به کسب سود بپردازند و در نهایت نسبت به چیزی که به دست می‌آورند، مالکیت خصوصی داشته باشند.

در جبهه‌ی دیگر به منظور مقابله با اقتصاد لیبرال، نظریات اقتصاد اجتماعی یا «سوسیالیستی» شکل گرفت. تحت تاثیر جریان فلسفه قاره‌ای و آرای افرادی چون هگل، کارل مارکس، فردریش انگلس و... نگاهی زاده شد که نه تنها اقتصاد بازار آزاد را رهایی‌بخش

آن چه در نهایت از این جریان باقی ماند بی‌بهره‌ماندن وطن و ملت از مزایای هر دو جریان اقتصادی حاکم بر جهان بود یعنی نه در این فرآیند مفهوم آزادی اقتصادی متبلور شد و نه جامعه به سمت عدالت اجتماعی حرکت کرد.

وجود این مسئله در کنار ناکارآمدی اقتصادی، فساد سیستماتیک اداری، بی‌نتیجه ماندن آلترناتیوهای اقتصادی مورد ادعا از جمله اقتصاد اسلامی، روشن نبودن موضع حاکمیت در باب سیاست‌های اقتصادی و اثر تعارضات بین‌المللی در مسئله اقتصادی سبب‌ساز معضلات موجود در اقتصاد کلان و همچنین اقتصاد خرد تا سفره مردم شده‌است.

به نظر می‌آید که این شترسواری سال‌هاست که دولا دولا است و حل مشکلات اقتصادی کشور جز با باز اندیشی در باب برخی انتخاب‌های اقتصادی و گرایش‌های سیاسی ممکن نیست.



## استقلال دانشگاه تهران به روایت " علی اکبر سیاسی "

عارف نظری



از سمت چپ: ۱- شجاع‌الدین شفا، ۲- توجی (سفیر ایتالیا)، ۳-؟، ۴- دکتر سیاسی، ۵- سعید نفیسی، ۶- رومن گریشمن.

20

دکتر علی‌اکبر سیاسی متولد ۱۲۷۴ شمسی در تهران، جزء اولین محصلانی بود که برای تکمیل تحصیل عالی به فرانسه فرستاده شد. در فرانسه به رشته‌ی روانشناسی علاقه‌مند گردید و در این رشته تحصیل کرد. پس از دریافت درجه دکترا در روانشناسی، در سال ۱۳۱۰ به ایران بازگشت. از مسئولیت‌های دولتی او می‌توان به: رئیس اداره تعلیمات عالی، وزیر فرهنگ دولت‌های علی سهیلی و احمد قوام و ریاست دانشگاه تهران اشاره کرد.

او در سال ۱۳۲۱- که از تاسیس دانشگاه تهران در ۱۳۱۳، ۸ سال می‌گذشت- ریاست دانشگاه تهران را پذیرفت و در زمان ریاست او دانشگاه تهران راه جدیدی را پیمود و به یکی از تاثیرگذارترین مراکز در ایران بدل شد. در این یادداشت گوشه‌هایی از خاطرات او از کتاب «گزارش یک زندگی» در مورد پذیرش ریاست دانشگاه تهران، استقلال و نوع مدیریت آن بیان می‌شود. ضمناً سالروز تاسیس و به استقلال رسیدن دانشگاه تهران، هر دو، در ۱۵ بهمن‌ماه است.

اینک بخش‌هایی از این خاطرات را می‌خوانیم:

## استقلال دانشگاه

استقلال دانشگاه به وجهی که شرحش می‌آید، با مخالفت شدید وزیران فرهنگی که بعد از من آمدند و دولت‌ها و گروهی از نمایندگان مجلس که برخلاف گذشته کوچک‌ترین نفوذی نمی‌توانستند در دانشگاه داشته باشند مواجه شد. ولی این استقلال به وجهی پیریزی شد و دانشگاه به صورت حصنی حصین درآمد که توانست بیش از دوازده سال در برابر حملات مخالفان ایستادگی کند و سرفراز باقی بماند.

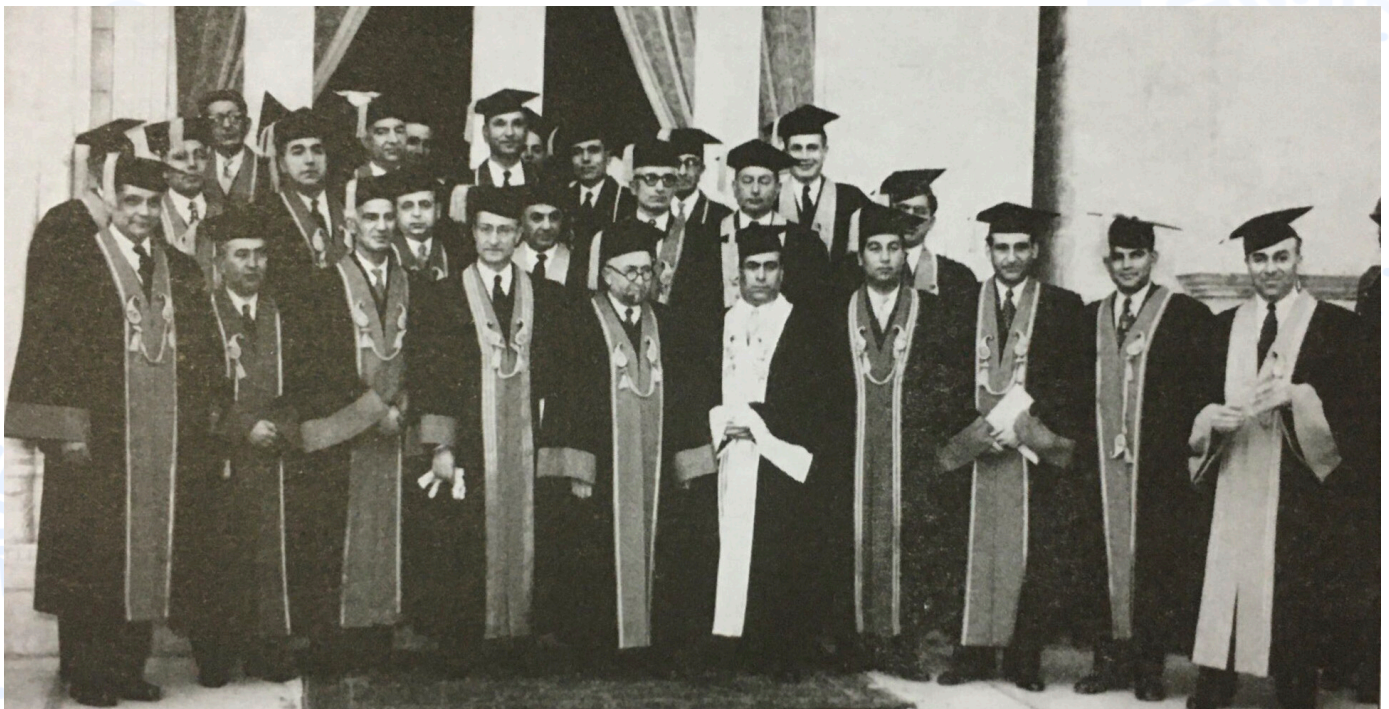
این مؤسسه‌ی بزرگ علمی از روز تأسیس یعنی از بهمن ماه ۱۳۱۳ شمسی تا روزی که من متصدی وزارت فرهنگ را عهده‌دار شدم

«کمیسونی در کار نیست. آقایان بیشتر روزها صبح این جا می‌آیند که وقتی من از دفترم خارج می‌شوم به وزارتخانه بروم خودی نشان داده سلامی کرده باشند تا فراموش نشوند...»

این بود وضع و حال معلمانی که عنوان دانشیار و استاد داشتند در آن تاریخ معلمی دانشگاه با دانشیاری شروع می‌شد. استادیاری که مقدمه‌ی دانشیاری باشد بعدها به وجود آمد. این آقایان آخر هر ماه مانند سایر کارمندان اداری به حسابداری وزارت فرهنگ رجوع می‌کردند و احیاناً صف می‌کشیدند تا به نوبه از رئیس صندوق حقوق ماه گذشته خود را دریافت دارند. برای امور مربوط به استخدام و

شورای دانشگاه هم اسمی بود بی‌مسمی و از همان منصوب شدگان وزیر فرهنگ تشکیل می‌یافت، به این صورت که وزیر آنها را به دفتر خود احضار می‌کرد و آنها رأی وزیر را درباره‌ی مسائل مختلف می‌شنیدند و نظریات او را مورد تحسین و تصویب قرار می‌دادند.

برای این که از ناتوانی و بیمناکی کارکنان آموزشی دانشگاه که مانند کارکنان اداری مقامی متزلزل داشتند نمونه و مثالی داده شود، اینک از قول پروفیسور شمس چشم پزشک معروف که از استادان دیرین و ارجمند دانشگاه است، «اعتمادالسلطنه قراقرلو، وزیر



ارتقای رتبه و نظایر آن، اداره‌ی کارگزینی و سایر ادارات وزارتخانه و رئیسان آنها مرجع بودند. اگر مشکلی پیش می‌آمد که حل آن به دست وزیر فرهنگ بود باید از پیش وقت و اجازه‌ی شرفیابی! بخواهند. این شرفیابی البته امتیازی خاص محسوب می‌شد. این وضع نابهنجار و مخالف شأن علم و مقام استادی دانشگاه را من از همان روزهای اول وزارت بر هم زدم.

فرهنگ، چشم درد داشت؛ دعوت کرد از او عیادت کنم. صبح زود به منزلش باغ بهاءالملک رفتم، در اتاق انتظارش عده‌ای از استادان دانشگاه را دیدم که گوش تا گوش نشسته بودند. در اتاقی که دفترش بود مرا پذیرفت. پس از این که چشمش را معاینه کردم و دستور لازم را دادم و خواستم خارج شوم به او گفتم: «جناب آقای وزیر، گویا امروز در این جا کمیسونی از استادان تشکیل می‌دهید؟» گفت:

۱۳۲۱ شمسی، در زمره یکی از ادارات آن وزارت خانه به شمار می‌رفت. دانشکده‌های آن مانند دبیرستان‌ها و دبستان‌ها سر و کارشان از هر حیث با ادارات مختلف آن وزارتخانه بود. رؤسای دانشکده‌ها و معلمان آنها را وزیر فرهنگ به دلخواه خود عزل و نصب می‌کرد، به همان سهولتی که رؤسای دبیرستان‌ها و دبستان‌ها و دبیران و آموزگاران را عزل و نصب می‌نمود.



نخستین باری که حضور «محمدرضا شاه» بار یافتم نظر خود را در این زمینه و درباره‌ی دیگر مسائل فرهنگی شرح دادم. او را بی‌اندازه علاقه‌مند یافتم. او مرا مورد عنایت و محبت مخصوص قرار داد. سال اول سلطنتش بود، بیست و سه سال بیشتر نداشت. کسی را در برابر خود می‌دید که با تجربه و اطلاعات بیشتر، ولی مانند خودش نسبتاً جوان و با حرارت و با شوق فراوان آماده‌ی خدمتگزاری به کشور. از همان جلسات اول ملاقات، میان ما یک نوع کشش و علاقه‌ی مخصوص به وجود آمد. او هر دفعه مرا به گرمی می‌پذیرفت. پهلوی خود اجازه نشستن می‌داد و علاوه بر امور مربوط به فرهنگ و دانشگاه از مسائل دیگر مملکتی که درباره‌ی آنها هنوز چندان تجربه‌ای نداشت با من به بحث و گفتگو می‌پرداخت و نظر می‌خواست.

این وضع و حال در سه چهار سال اول سلطنت همچنان ادامه داشت. ولی تماس دائم او با درباریان و متملقان نمی‌توانست در روحیه‌اش، در رفتار و گفتارش بی‌اثر باشد. مشکلات را در نظر او بسیار بزرگ جلوه می‌دادند و او را مخصوصاً از فعالیت حزب توده بیمناک می‌ساختند. در نتیجه جلسات دو نفری ما آن جنبه‌ی

بیرایایی و خودمانی را که داشت به تدریج از دست می‌داد و تعداد آنها که به طور متوسط دو بار در ماه بود هم کمتر می‌شد... اینک برمی‌گردم به موضوع استقلال دانشگاه.

پس از جلب موافقت شاه نسبت به استقلال دانشگاه، موضوع را در هیأت دولت مطرح ساختم. دولت در کاخ ابیض «سفید» تشکیل می‌شد، وزیران دور میز مستطیل بزرگی می‌نشستند. قوام‌السلطنه بالای میز بود و وزیران مشاورش، حکیم‌الملک «ابراهیم حکیمی» و مستشارالدوله «صادق صادق»، در طرفین او قرار داشتند. یکی از همکاران ظریف و شوخ، این دو وزیر را به عنوان «خصیتین» قوام یاد می‌کرد. دولت پیشنهاد مرا دایر به اعطای رسمی استقلال به دانشگاه پس از توضیحاتی که دادم مورد تصویب قرار داد.

اندکی بعد در روز ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۱ شمسی به مناسبت سالروز تأسیس دانشگاه، در حضور شاه و ملکه فوزیه جشن باشکوهی در سالن بزرگ دانشکده‌ی حقوق بر پا گردید «ساختمان دانشکده‌ی ادبیات و سالن بزرگ فردوسی هنوز نیمه تمام بود». سالن پر از جمعیت بود. در قسمتی از سالن

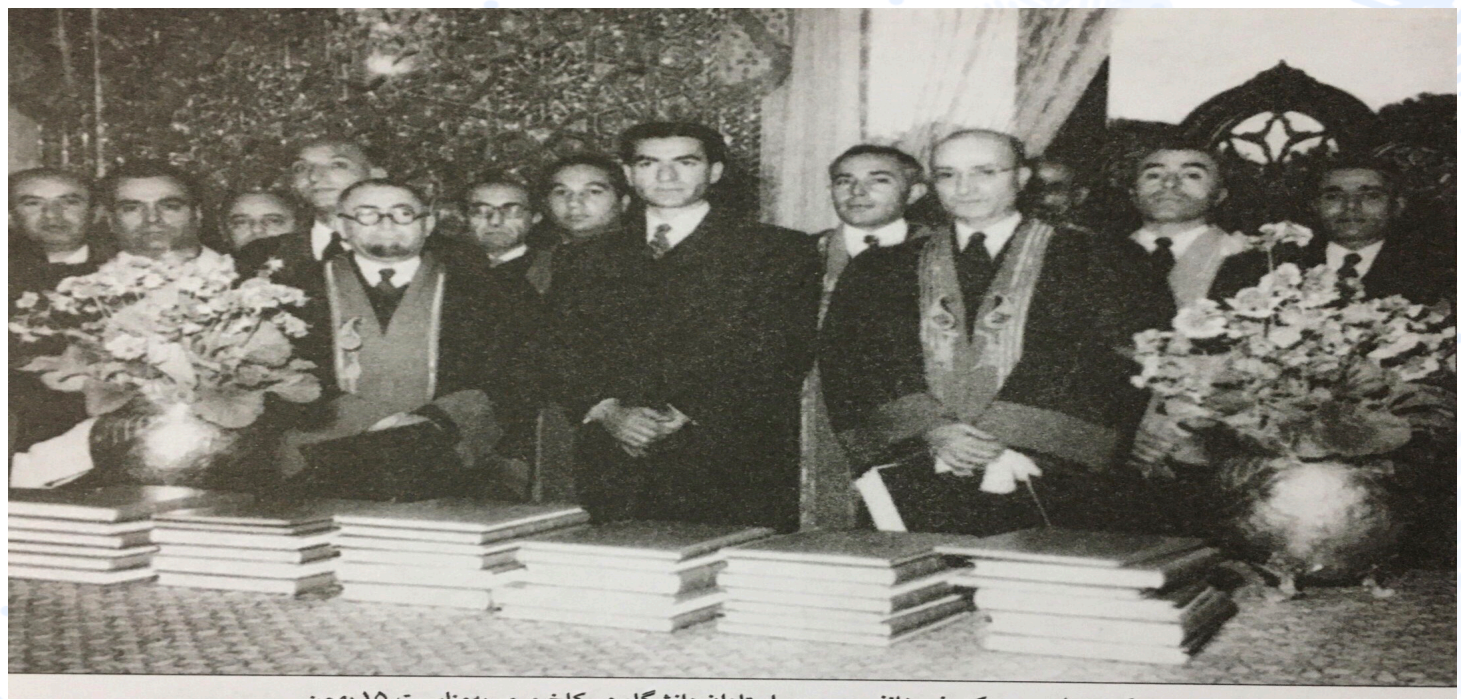
استادان دانشگاه با لباس رسمی استادی و در قسمت‌های دیگر وزیران و نخبه‌ای از نمایندگان مجلس شورای ملی و رجال کشور نشسته بودند. آقای قوام‌السلطنه با کسب اجازه از شاه از جای برخاست و اعلامیه‌ای را که من قبلاً با موافقت او و تصویب شاه تهیه کرده بودم خواند.

خلاصه‌ی متن اعلامیه چنین بود: «با تصویب اعلیحضرت شاهنشاه و با توجه به روح قانون اساسی، دانشگاه این مؤسسه‌ی بزرگ علمی از امروز از وزارت فرهنگ تفکیک می‌شود و از این پس مستقیم و مستقلاً به اداره‌ی امور علمی و اداری خود می‌پردازد.»

سالن در قسمتی که استادان نشسته بودند پر از شور و شغف زائدالوصف گردید و کف زدن حضار مدتی به طول انجامید. آنگاه فروزانفر «بدیع الزمان» به نمایندگی از طرف قاطبه‌ی دانشگاهیان نطق ایراد کرد و از اعلیحضرت و نخست وزیر سپاسگزاری کرد.

از آن پس هر سال در روز ۱۵ بهمن این جشن باشکوه به نام جشن «تأسیس و استقلال دانشگاه» بر پا گردید.

روز بعد دستور دادم در خارج از وزارتخانه محلی برای امور اداری



دکتر سپاس و دکتر فراهانی در جمع استادان دانشگاه در کاخ مرمر به مناسبت ۱۵ بهمن

روز بعد دستور دادم در خارج از وزارتخانه محلی برای امور اداری دانشگاه تهیه شود. این محل نخست در ضلع شمال غربی میدان بهارستان اجاره شد. نام آن را «اداره کل دبیرخانه دانشگاه» گذاشتم. این اداره کل مرکب شد از ادارات مختلف مانند کارگزینی، آموزشی، حسابداری و بازرسی و مقرر گردید کارهایش زیر نظر مستقیم رئیس انتخابی دانشگاه، یک معاون و یک مدیرکل و رؤسای ادارات و رئیس خود به جریان بیفتد.

همزمان با این طرح ریزی، همه‌ی رؤسای دانشکده‌ها را «به استثنای ابرلن رئیس دانشکده‌ی پزشکی که به عنوان مستخدم خارجی قبلاً با موافقت من طبق قانون منصوب شده بود» از کار برکنار کردم و به دانشکده‌ها کتباً دستور دادم هر کدام شورایی از استادان خود تشکیل دهند و رئیس دانشکده‌ی خود را انتخاب و معرفی کنند تا ابلاغ ریاست او صادر شود. این کار در دانشکده‌ها با شور و شعف فراوان صورت گرفت و این آقایان انتخاب شدند:

غلامحسین رهنما به ریاست دانشکده‌ی فنی، صدیق حضرت «مظاهر» به ریاست دانشکده‌ی حقوق، دکتر محمود حسابی به ریاست دانشکده‌ی علوم، سید محمد عصار به ریاست دانشکده‌ی معقول و منقول «بعدها الهیات»، من، با وجود استنکاف، به ریاست دانشکده‌ی ادبیات «بعدها ادبیات و علوم انسانی»، و پروفیسور ابرلن فرانسوی به ریاست دانشکده‌ی پزشکی ابفا گردید. از آن پس تشکیل شورای قانونی دانشگاه میسر می‌شد، زیرا این شورا طبق قانون از رؤسای دانشکده‌ها به اضافه‌ی یک استاد منتخب از هر دانشکده تشکیل می‌شد.

نخستین اقدام این شورا انتخاب رئیس دانشگاه بود که می‌بایستی از میان رؤسای دانشکده‌ها برگزیده شود. این کار در غیاب

و زمینه را برای ضربه‌های بعدی و از بین بردن استقلال آن مؤسسه‌ی بزرگ علمی آماده سازند... در این ۱۲ سال استقلال، وسعت دانشکده‌ها و مؤسسات علمی وابسته و تعداد آنها و همچنین تعداد آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها و هیأت آموزشی به تدریج رو به فزونی گذاشت و تعداد دانشجویان از ۲۰۰۰ به بیش از ۱۵۰۰۰ رسید. اینها همه با وجود مضیقه‌ی مالی زمان جنگ دوم جهانی و سال‌های سخت بعد از جنگ بود...

### قرب و منزلت دانشگاهیان

در نخستین سال استقلال، مقررات و آیین‌نامه‌های گوناگون، که لازم بود پایه‌ی عمل قرار گیرند، تهیه شدند و به تصویب شورای دانشگاه رسیدند. در آن سال و تا سه چهار سال بعد، من با مقامات مختلف، از وزرای فرهنگ تا نمایندگان مجلس شورای ملی که هنوز استقلال دانشگاه برای آنها قابل هضم نبود، درگیری و مبارزه داشتم. مخالفت وزرای فرهنگ که بعد از من آمدند، چنان که پیش از این اشاره شد، زیاد شگفت‌انگیز نبود. مخالفت سایر مقامات، به خصوص نمایندگان مجلس، که در آن زمان قدرتی داشتند و به اصطلاح «وزیر تراش» بودند و همه از آنها حساب می‌بردند، از این جهت بود که راه اعمال نفوذ آنها در دانشگاه به کلی بسته شده بود و اگر کوچک‌ترین خواهش یا تقاضای آنها با مقررات دانشگاه مخالفت داشت بی‌چون و چرا رد می‌شد.

من در این باب اصولی و بسیار سخت‌گیر بودم و این سیاست را برای مسجّل ساختن استقلال دانشگاه لازم می‌دانستم. پس بی‌جهت نبود که بعضی از آنها در مجلس پشت تریبون اعتراض کنان می‌گفتند: «دکتر سیاسی دیکتاتور شده، دولت در دولت تشکیل داده است و به هیچ کس اعتنا ندارد.» چون در برابر پایداری و مقاومت من و همکاران دانشگاهی‌ام این نارضایتی‌ها و اشکال تراشی‌ها و

من صورت گرفت. وقتی به من اطلاع دادند که شورا به اتفاق آرا مرا به ریاست انتخاب کرده است کار فوری و مهمی را که در دست داشتم کنار گذاشتم و خود را به شورا رساندم... آقایان اعضای شورا یکی پس از دیگری بیاناتی کردند و دلایلی آوردند مبنی بر این که ریاست دانشگاه مستلزم کناره‌گیری از وزارت فرهنگ نیست و من می‌توانم قسمتی از وقت خود را به عنوان رئیس دانشگاه در اداره کل دبیرخانه دانشگاه که روابطش با ادارات و دوائر وزارت فرهنگ تقریباً مقطوع خواهد بود به رتق و فتق امور دانشگاه پردازم و این مدت را فقط رئیس دانشگاه باشم نه وزیر فرهنگ...

منطق و دلیل و پافشاری اعضای شورا مرا اذعان و وادار به سکوت کرد، به خصوص که این فکر به خاطر آمد که شاید این آقایان نتوانسته‌اند از میان خود کسی را برگزینند که همگی قبولش داشته باشند و نیز این فکر دیگر که نقشه‌هایی را که برای دانشگاه در سر داشتم خودم شاید بهتر از هر کس دیگر بتوانم به موقع اجرا درآورم.

در جای دیگری از کتاب خاطرات، دکتر سیاسی به دوران ریاستش بر دانشگاه و فعالیت‌های انجام شده در جهت استحکام بخشیدن به استقلال دانشگاه و توسعه‌ی آن می‌پردازد که در ادامه قسمت‌هایی از آن می‌آید:

### ریاست دانشگاه

... دوره‌ی ریاست دانشگاه سه سال بود. دانشگاهیان با وجود مخالفت رقیبان و دولتیان چهار دوره‌ی متوالی «۱۲ سال» این افتخار و مسئولیت را به من دادند. چون در اواخر دوره‌ی چهارم مغضوب شاه قرار گرفته بودم قانونی از مجلس گذراندند تا از انتخاب شدن من برای دوره‌ی پنجم جلوگیری نمایند. و بسیار مهم‌تر از آن، نخستین ضربه را به استقلال دانشگاه بزنند



مخالفت‌ها بی‌نتیجه ماند، سرانجام بعد از چهار سال برای همه مسلم گردید که ناچار باید دانشگاه را به عنوان یک دستگاه استثنایی که شباهت به هیچ یک از مؤسسات دیگر دولتی و غیردولتی ندارد قبول داشته باشند.

از این قبولی تا مرحله‌ی احترام‌گذاری فاصله کوتاه بود و به‌زودی پیموده شد. از آن پس استادان و به‌طورکلی دانشگاهیان در اجتماع ایران قرب و منزلتی پیدا کردند و مورد احترام قرار گرفتند، تا آن‌جا که کسانی که شرایط علمی کافی داشتند حاضر شدند از مقامات بالایی که داشتند چشم‌پوشند و با رتبه‌ای پایین‌تر به معلمی دانشگاه استخدام شوند. از آن جمله دکتر سید حسن امامی «که بعدها امام جمعه تهران شد» بود که به دیدن من آمد و گفت علاقه‌مند به تعلیم و تدریس است و مایل است به دانشگاه منتقل شود. او در آن هنگام در وزارت دادگستری رتبه ۸ قضایی داشت.

به او گفتم: «مانعی ندارد، شما را با کمال میل می‌پذیرم ولی می‌دانید که باید با رتبه‌ی یک دانشجویی شروع کنید.» «در آن زمان شروع کار آموزشی در دانشگاه با رتبه‌ی دانشجویی بود، استادیاری که مقدمه‌ی دانشجویی است بعدها به وجود آمد.» گفتم: «رتبه و مقام من در دادگستری در نظر گرفته نمی‌شود؟» گفتم: «متأسفانه نه.» خداحافظی کرد و رفت. فردای آن روز بازگشت و با صرف نظر کردن از رتبه‌ی عالی قضایی خود با

رعایت مقررات دانشگاه و رتبه‌ی یک دانشجویی شروع به کار کرد. او در مدت معین مراتب دانشجویی را پیمود و به عالی‌ترین درجه‌ی استادی، یعنی رتبه ده، نایل گردید.

### فوق تبلیغات سیاسی و مذهبی

یکی از مشکلات من جلوگیری از این بود که دانشگاه میدان زورآزمایی و تبلیغات سیاسی واقع شود. من می‌گفتم دانشگاه یک حوزه‌ی علمی است، محل تتبع و تحقیق و تعلیم و تعلم است و فوق احزاب و مرام‌های سیاسی و تبلیغات حزبی و مذهبی قرار دارد. این امر سبب شد که چپی‌ها مرا متمایل به راست و راستی‌ها مرا متمایل به چپ بپندارند. پندار راستی‌ها «ملاکین بزرگ، ثروتمندان، دولتیان و حتی شاه» البته بی‌منطق و پوچ بود.

ولی چپی‌ها «حزب توده» می‌گفتند: «شما می‌خواهید از فعالیت احزاب در دانشگاه جلوگیری کنید، در صورتی که می‌دانید در مملکت فعلاً حزب متشکل نیرومند دیگری جز حزب ما وجود ندارد. پس شما در واقع سر مخالفت با ما دارید.» به آنها، یعنی به چند تن از سرمداران‌شان که استادان دانشگاه بودند «چون دکتر رادمنش، دکتر فریدون کشاورز، دکتر جودت، دکتر کیانوری و دکتر فروتن» گفتم: «احزاب دیگری هم هستند یا تشکیل و تقویت خواهند شد. شما می‌دانید که من نظری جز تسجیل و تقویت استقلال دانشگاه ندارم و این منظور حاصل نخواهد شد مگر این که دانشگاه واقعاً بی‌طرف بماند

و همه به صحت این بی‌طرفی اطمینان پیدا کنند.» آقایان نام برده‌ی بالا، که گویا چند تن شان از شاگردان قدیم من بودند و به بی‌نظری و بی‌غرضی من اطمینان داشتند، گفته‌ی مرا پذیرفته و وعده کردند که در دانشگاه به هیچ‌گونه فعالیت و تبلیغ سیاسی نپردازند، و به‌راستی باید بگویم که مردانه به وعده‌ی خود وفا کردند. با این همه، دولتیان و درباریان دست بردار نبودند و شاه را علیه من تحریک می‌کردند. شاه مرا خواست و گفت: «چرا شما این استادان توده‌ای را از دانشگاه اخراج نمی‌کنید؟» با ملایمت و با احترامی که لازم بود گفتم: «این کار شدنی نیست. زیرا که اولاً این آقایان قول داده‌اند در دانشگاه به تبلیغ نپردازند و تاکنون به قول خود وفا کرده‌اند، ثانیاً استاد دانشگاه طبق اصول و مقرراتی که پس از استقلال یافتن دانشگاه وضع گردیده عزل‌شدنی نیست مگر این که در دانشگاه محاکمه و محکوم شود.» گفتم: «معطل چه هستید؟ آنها را محاکمه و محکوم و اخراج کنید. این‌ها خائن به مملکت هستند.» گفتم: «تصور نمی‌فرمایید که محاکمه‌ی این‌ها صلاح نباشد؟» گفتم: «چطور؟» گفتم: «این محاکمه در دانشگاه که فعلاً کاملاً ساکت و آرام است سر و صدایی راه خواهد انداخت که مقتضی نیست. گذشته از این، اگر به فرض این استادان محکوم نشوند آن‌گاه دستشان برای تبلیغات در دانشگاه باز خواهد بود...» شاه سکوت کرد و سرانجام گفت: «خود دانید. من آرامش دانشگاه را از شما می‌خواهم...»

## استقلال مالی دانشگاه

استقلال مالی دانشگاه با اینکه در قانون تاسیس دانشگاه آمده بود هیچ‌گاه عملی نشد و دانشگاه به مانند دیگر موسسات دولتی فعالیت‌های مالی خود را زیر نظر وزارت دارایی انجام می‌داد. در زمان تشکیل کابینه دوم احمد قوام، دکتر سیاسی از قوام می‌خواهد که این قانون را در دولتش به اجرا در آورد و اعلامیه آن را در جشن استقلال دانشگاه در ۱۵ بهمن قرائت کند، آن ماده از قانون به این شرح بود:

«دانشگاه دارای شخصیت حقوقی می‌باشد و نمایندگی آن به عهده‌ی رئیس است. از لحاظ اداری و مالی دانشگاه مستقل و تحت مسئولیت مستقیم وزیر معارف خواهد بود.»

پس از اصرارهای مکرر دکتر سیاسی از قوام، قوام راضی به انجام کار می‌شود. موضوع به اطلاع شاه می‌رسد و او نیز موافقت می‌کند. در نهایت اعلامیه، توسط قوام در جشن ۱۵ بهمن دانشگاه تهران قرائت می‌شود. از آن پس وضعیت مالی دانشگاه تحت نظر «کمیسیون مالی دانشگاه» بررسی و پردازش می‌شود.

## گام‌های دیگر برای گسترش

در ادامه دکتر سیاسی از گام‌هایی که برای توسعه‌ی دانشگاه برداشته، سخن می‌گوید. تعدادی از آنها در ادامه آورده می‌شود:

بیمارستان پانصد تخت خوابی - بیمارستان معروف به «پانصد تخت خوابی» - که بعد معروف به «بیمارستان پهلوی» شد - بزرگترین بیمارستان ایران بود و برای وزارت بهداشتی ساخته و در مدت جنگ جهانی دوم در اختیار نیروی نظامی آمریکا گذاشته شده بود. پس از رفتن آمریکایی‌ها من، با تدابیری که شرح آن ضرورت ندارد، با کمک پروفیسور شمس آن را به تصرف دانشگاه درآوردم و در اختیار دانشکده‌ی پزشکی گذاشتم تا محلی مناسب برای درس‌های

عملی آن دانشکده باشد.

ترجمه، تألیف و تدوین کتاب‌های درسی - استادان دانشگاه را تشویق و احياناً وادار کردم که با دریافت حق‌التألیف مختصر به ترجمه و تألیف و تدوین کتاب‌هایی مربوط به رشته‌های خود بپردازند. ضمناً برای دانشگاه چاپخانه‌ای فراهم گردید تا آن کتاب‌ها را به چاپ برساند. این چاپخانه، همانگونه که پیش از این به آن اشاره شد، یکی از بزرگ‌ترین چاپخانه‌های تهران شد و در مدتی نسبتاً کوتاه چندین صد کتاب چاپ کرد.

گشایش دانشکده‌ی معقول و منقول - دانشکده معقول و منقول یکی از شش دانشکده‌ای بود که در قانون تأسیس دانشگاه پیش‌بینی شده و چند سال هم دایر بود. ولی به امر رضاشاه تعطیل شد. من به فکر افتادم که آن را دوباره دایر کنم. دلایلی را که برای این منظور داشتم به قوام، نخست وزیر، گفتم و به عرض شاه جوان رساندم و موافقت‌شان را جلب کردم. پس دانشکده با تشریفات در حضور شاه افتتاح گردید و شروع به کار کرد. ریاستش را در آغاز کار سید محمد عصار عهده‌دار بود؛ بعد این مقام با تصویب شورای دانشکده به فروزانفر (بدیع الزمان) تفویض شد.

اما دلایل من که نخست وزیر و شاه را اقناع کردند به اجمال چنین بودند: وجود ملاها و آخوندها را نمی‌توان نادیده گرفت. آنها در میان توده‌ی مردم پراکنده‌اند و نفوذ کلمه دارند. دانشکده‌ی معقول و منقول برای رفع این نقیصه و ضرر بهترین مؤسسه خواهد بود، زیرا در آنجا علاوه بر هیات، مقداری علم جدید، تاریخ مختصر جهان و به خصوص تاریخ و جغرافیای ایران و یک زبان اروپایی (فرانسه یا انگلیسی) به آنها خواهند آموخت تا چشم و گوششان بازتر شود و نسبت به میهن هم علاقه‌مند گردند. این چنین آموزشی البته

در گفتارهایشان و در تبلیغاتشان بی‌انعکاس نخواهد بود.

من در ته دل فکر دیگری هم داشتم که مقتضی ندیدم به زبان آورم و آن این بود: باید روزی برسد که هیچ ملا و آخوندی حق نداشته باشد بالای منبر برود مگر اینکه قبلاً دانشکده‌ی معقول و منقول (که چندی بعد نامش دانشکده‌ی الهیات شد) یا مدارس دیگری را که برنامه‌ی آن دانشکده را قبول کرده و اجرا می‌کنند دیده باشند!

## تأسیس «انجمن اصطلاحات علمی»

- یکی از دشواری‌های آموزش و گسترش علوم و فنون جدید در ایران یافتن معادل‌های فارسی برای آن علوم و فنون بود. استادان، هر کدام، برای یک اصطلاح خارجی معادلی انتخاب و یا وضع می‌کردند که ممکن بود با انتخابی که دیگران کرده یا می‌کردند فرق داشته باشد و این سبب سردرگمی دانشجویان می‌شد. برای رفع این نقیصه انجمنی تأسیس کردم به نام «انجمن اصطلاحات علمی» به ریاست استاد دانشمند دکتر پرویز خانلری که ضمناً ریاست اداره‌ی انتشارات دانشگاه را به عهده داشت.

مقصود این بود که سرانجام استادانی که برای یک اصطلاح خارجی معادل‌های مختلف آورده‌اند تبادل نظر کرده و روی اصطلاحی واحد توافق کنند و اگر نکردند دانشگاه خود، اصطلاحی را برگزیند و از آن پس استادان مجبور باشند در نوشته‌ها و گفته‌های خود همان اصطلاح را به کار برند. که این انجمن نزدیک به ده هزار اصطلاح علمی خارجی را با معادل‌های گوناگون فارسی، که استادان دانشگاه در تألیفات خود به کار برده بودند، جمع آوری کرده و به ترتیب حروف الفبا در دو مجلد به چاپ رسانید.

نشریه صدای نو جهت عضویت در هیئت  
تحریریه خود از دانشجویان دغدغه‌مند و فعال  
در حوزه مسائل فرهنگی و سیاسی-اجتماعی،  
علاقه‌مند به یادداشت نویسی و ایده‌پردازی و  
آشنا به مسائل مهم روز جهت همکاری دعوت  
به عمل می‌آورد.  
راه‌های ارتباطی:  
تلگرام:

@SEDAYE\_NOO\_ANJOMAN

اینستاگرام:

@sedayenomag

